



کو...!



خوب شد در سی و سومین سال «انقلاب شکوهمند» و ظهور «خر دجالی» - که در بهمن سال ۵۷، آخوندگرگی را در پوست شیر آراسته بودند - به صورت «امام مقوایی» نشان دادند و حضور «مقوایی» او که آن زمان مثل «انفلونزای مرگی» حضورش در سراسر کشور، همه را «بیمار» کرده بود و مردم و هواداران مصلحتی و ائتلافی و امتیاز بگیر و هالوها و خوشباورها و همه کسانی که بارشان با آن نظام بسته بودند و می خواستند از این رژیم نیز سهمی ببرند - حالا باورشان شده که: آنجا که در خیالم همچون، بهشت جان بود / آوخ نه آنچنان بود! و همچنان که از گرگ پوستین دوزی توقع بیجایی ست از وجودی «مقوایی» هم نمی توان انتظار معجزاتی داشت که نامبرده وعده اش را می داد گرچه او گرگی بود که به گله ایرانی زد و درید و شکست و بلعید!

در سال ۸۸ این فقط یک شعار بازخواست انتخاباتی نبود که مردم می پرسیدند: رأی من کو؟

این پرسش و بازخواست و استیضاح در واقع زبان حال سی و سه سال مردم ایران در زمینه های مختلف زندگی فردی و اجتماعی و سیاستگذاری های اقتصادی و صنعتی، آموزشی، کشاورزی، دانشگاهی و ... حکومت بود... که:

— به اطراف و بالای سرشان نگاه کنند و جلوی عطسه و سرفه خود را بگیرند و پرسند: هوای صاف و تر و تمیز و بدون دود و خاک و غبار لجن، کو؟

— دست به جیب خالی اشان فرو کنند و بگویند سهم ما، از درآمد صدها میلیارد دلاری نفت و گاز کشورمان کو؟

— بیست و چند میلیارد ذخیره ارزی ما در سال ۵۷ کو؟

— گوشت نان و برنج و لبنیات و شکر و قند و مایحتاج ارزان، کو؟

— آن همه آزادی های اساسی، آزادی حق انتخاب پوشاک، غذا، محل تفریح، سفر، محل زندگی، کو؟

— آسایش، آرامش و امنیت، کو؟

— آموزش و پرورش (تحصیل رایگان) از مهدکودک تا دانشگاه و دوره دکترا، کو؟

— دلار ۷ تومانی، کو؟

— ریال محکم و قابل اطمینان، کو؟

— دوستی و اعتماد و مودت و روابط سالم میان مردم، کو؟

— آن روزنامه نگاران ماکه حرف مردمشان را عنوان می کردند، کو؟

— انتخابات نه آنچنان که مردم آرزو داشتند ولی با چهره های قابل قبول برای نمایندگی مجلس، کو؟

— ده ها حوزه های نفتی و چاه های حفاری شده که برای آیندگان ذخیره شده بود، کو؟

— برنامه های شاد تلویزیونی و رادیویی برای تفریح و رفع خستگی و تمدد اعصاب مردم، کو؟

— ترانه های شاد و ماندگار و خوانندگان زن ما، کو؟

— عبادت بی تزویر و ریایی شیشه پیله در مساجد و اماکن مذهبی، کو؟

— تولید ملی و کارخانجات پررونق ایران، کو؟

— حضور قدرتمندانه و منحصر به فرد نیروی دریایی مادر خلیج فارس، کو؟

— احترام بین المللی ایران و حضور ملت ایران در جهان، کو؟

— هیئت های فرهیخته علمی و کادر

اندیشمند و ورزیده دانشگاهی، کو؟

— صفا و گذشت های زناشویی میان زن و مرد ایرانی، کو؟

— فضای سازگاری خانوادگی و نجابت فامیلی دختران و زنان، کو؟

— امنیت راه ها و تسهیلات تردد میان شهری و میزان کم تعداد تصادفات جاده ای، کو؟

— ترو تمیزی تن و لباس زنان و مردان و کودکان و فرزندان ما کو؟

— مصونیت سلامت مردم، از امراض و بیماری های مسری، کو؟

— چهار میلیون و نیم افراد سالم در جنگ که معلول شده اند و یک میلیون دیگری که کشته شده اند، کو؟

— میلیون ها ایرانی که در آستانه انقلاب کار و زندگی و شغل داشتند، کو؟

... و می توانید این پرسش ... کو؟ را تاالی غیرالنهاییه از نخود و لوبیای دیزی آبگوشت تا ماست و خیار توی بادیه خوراک ظهرتان ادامه بدهید...

آن قصر که بر چرخ همی زد پهللو بر درگه او شهان نهادندی رو

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت که کو، کو، کو، کو

تحریم: کارد سلاخ انتخابات!

انتخابات ۱۲ اسفند مجلس اسلامی کک به تنبان حکومت اسلامی انداخته است - با این که ریش و قیچی دست خودشان است و مثل دفعات پیشین می توانند قواره پارچه مجلس را ببرند و «پرو» کنند و بدوزند و تن هرکس و ناکسی کنند ولی حالا که به ته خط رژیم جمهوری اسلامی رسیده اند مثل این که دست و دلشان می لرزد!

انتخابات برای خامنه ای چیزی شده مثل «شب هفت» پدرش شده که امکان ندارد که برگزار نکند ولی از تعداد کثیروزیادی ورته مدعی هم می ترسد که کاری روی دستش بگذارند کارستان: بدتر از «زور چپان» کردن احمدی نژاد در سال ۸۸، «کهریزک» را وارونه روی سرش بکشند!

«خامنه ای» دست به نقد بهانه «توطئه دشمن» را دم دست گذاشته که لااقل بتواند در حین یک رسوایی دیگر - نظیر انتخابات ریاست جمهوری - شاید آبرویی برای دم و دستگاه و لایت فقیه و نهاد رهبری رژیم بخرد و مهاری و مانعی باشد که از هر چه بیشتر غلتیدن رژیم به ورطه سقوط جلوگیری کند و «کارد تحریم» تا ته به ایشان فرو نرود! که مثل «سوسن» بخواند: آخ به دلم، وای به دلم یک کارد سلاخ به دلم!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

خیال نگران!

«از صادق گوهرین نویسنده و منتقدی که از تهران برای شما مطلب و مقاله می فرستد، مدتی است چیزی در فردوسی امروز نخوانده ایم. آیا برای شما این غیبت جای نگرانی نیست؟»

● خیلی زیاد. چون به پیام های ما هم پاسخی نمی دهد یا نمی گذارند بدهد. یا دسترسی ندارد؟!

حرف و حدیث روی جلدها
«روی جلدهای شما که برای مجلات دیگر یک مسأله تزئینی و آگهی است ولی به اندازه ده مقاله حرف و سخن دارد!

● ما به همان سبک و شیوه ای که مجله فردوسی ایران داشت، به نحو بهتری ادامه می دهیم: توجه به مسایل سیاسی و اجتماعی. ضمناً از لطف شما و سایر دوستان خیلی هم ممنون.

مشکل غلط های مجله

«گاهی غلط های تاییبی مجله در حد نام های مشهور است که نبایستی از چشم های شما نادیده می مانده است.»

● غلط نام های مشهور برای خوانندگان قابل فهم است ولی غلط هایی که جمله را دگرگون و نامفهوم می کند، ناجورتر است. **همگامی با اعتصاب؟**

«جناب نوری زاده در اوصاف «ایرج گرگین» یادآوری نکرده بود او به عنوان رییس شبکه و تلویزیون ملی در تابلوی اعلانات حمایت و همگامی خود را در سال ۵۷ با



شیخ: توقع شهامت یا مصلحت؟!

«شیخ» یکی از داربست های بزرگ بنای «دیکتاتوری حکومت اسلامی» یا پله های اصلی نردبان استبداد ولایت فقیه است که می گویند وقتی «دیکتاتورها» جایشان سفت می شود، آن داربست ها و یا «نردبان ترقی» خود را دور می اندازند!

حالا به مرور پر و بال «شیخ» را زده اند و می گویند «سید» می خواهد او را از سر و کاند چون خوب «زیر و بالایی» او را می داند: کسی را که با حقه بازی، دروغ و شارلاتان بازی و با رفتن هفت قدم روبه قبله، و دوپایی روی قرآن رفتن و قسم به کی و کی! که (امام فقط «سید علی آقا» را جانشین خود می دانست)! به این ترتیب خامنه ای را «رهبر» کرد و به «خبرگان» قبولاند.

«سید» دست بر قضا حالا که زور کافی هم پیدا کرده نمی خواهد «شیخ» جلوی چشمش باشد و یا «دشمن» با نشان دادن «شیخ» او را بترساند!

می گویند «شیخ» تا اواسط اسفند - که در، دکان «مصلحت نظام» را به روی او (چون دوره اش به سر رسیده است!) می بندند - وقت دارد که از «فروریزی» خود جلوگیری کند (در همین شماره مطلب دوست عزیزم دکتر علیرضا نوری زاده را بخوانید) که «نوری زاده» از او یک «جوشهامت» طلب کرده که جلوی رهبر بایستد ولی بساز و بفروش پیش از انقلاب که به حق رئیس «تشخیص مصلحت نظام» هم شده به تمامی اهل «مصالحه» است و این که کاری به او با «غنائم» فراوانش از انقلاب نداشته باشند! ولی «شیخ» در میان آیات عظام و حجج اسلام و مراجع به حد کافی به آنان «نارو» زده که می خواهند چوب توآستینش کنند و «سید» هم بدش نمی آید که به قول قدیمی ها: او را عروس بی تنبان کند و کنج صندوقخانه بنشانند!

خوانندگان و نوازنده های ما، سلامتشان در تهنید است و سن و سالشان زیاد، رسانه ها همتی بکنند و با تجلیل از آن ها خاطره ای خوش برایشان به وجود آورند.

— این وظیفه «خانه ایرانیان» بود که سالیان سال از تشکیل آن غفلت شده وگرنه همه رسانه ها نیز در حد همان هنرمندان، مستحق تجلیل اند و گرامیداشت!

خارج از محدوده؟

انتقاد از اپوزیسیون!
● چرا بیشتر افراد وابسته به اپوزیسیون هرکس از روش آنها در رویارویی با رژیم انتقاد می کند او را «مزدور جمهوری اسلامی» می خوانند؟

— انتقاد از اپوزیسیون لزوماً نبایستی تخطئه فعالیت و مبارزه آن ها باشد.

تشویق اخلاق نامربوط
● عادات و اخلاق نامربوطی که میان جمعی از افراد و هموطنان رایج است، منعکس نکنید که تأیید آنهاست و کراحت آور!

— به به و چه چه که برایشان نکرده ایم؟ انتقاد است و ایراد!

شعبده بازی های رژیم
● حواستان جمع شعبده بازی و سیاهکاری همه گردانندگان رژیم باشد که آلت دست آنها نشوید.

— ما از معدود مخالفان رژیم هستیم که تمام هم و غم ما متوجه بازی های رژیم و باز کردن مشت آخوندهاست!

توقع های زن و شوهری
● خانم های ایرانی از توقعات خودشان در غربت کم کنند و زندگی خانوادگی خود را مغشوش نکنند!

— آقایان هم باید مراقب باشند و در پولی که باید به زخم زندگی بزنند ریخت و پاش نکنند! مثلاً: قمار بازی و شب زنده داری با دیگران؟!

گپ و گفت:

۱ - «به جای خاطرات این و آن، قصه و داستان چاپ کنید».

— «به جای» نداریم که قصه و داستان جای خود را دارد و «خاطرات» افراد برای اکثر خوانندگان جالب تر است.

xxx

۲ - «چرا شما در بسیاری مطالب، نیش قلم را متوجه حزب توده می کنید؟»

— تشکیل حزب توده و استقبال طبقات مردم، تحصیل کرده ها بزرگ ترین حادثه یک صد سال گذشته است و همین طور خیانت سران حزب به این اعتماد و علاقه مردم و، وابستگی به سفارت شوروی و کرمیلین».

xxx

۳ - «من در اعتراض به روش بعضی روزنامه نگاران و نشریات لس آنجلس چند ماه پیش دو مقاله فرستادم مثل این که انداخته اید در سیدکاغذ باطله؟»

— آیا در سی سال اخیر که از رسانه ها و روزنامه نگاران لس آنجلس این همه انتقاد و بدگویی شده، کافی نیست؟!

xxx

۴ - «چند تن از هنرمندان و

دست به دست!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: با لایحه بودجه سال آینده، شرکت های دولتی باز هم فربه می شوند.

— کابینه اصلاحات چوب حراج آن را زد و مفت و مسلم آنها را توی حلقوم بخش خصوصی ریخته بود!

همدلی میان چپاولگران!

سیدعلی خامنه ای گفت: اتحاد و همدلی علاج قطعی مشکلات کشور است.

— تا به حال که ائتلاف واتحاد و همدلی در سطح جناح های حکومتی اختلاس سه هزار میلیارد تومان بوده و چپاول کشور و ورشکستگی صنایع و گرانی برای مردم.

چشم نخوری!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت پرتاب ماهواره ایرانی، نوید علم و صنعت به فضا بود.

— به خصوص آن «نظر قربانی» که به آن آویزان کرده بودند!

نماینده هیتلر!

رهبر انقلاب گفت: از انهدام اسرائیل و مقابل کنندگان با این رژیم علناً پشتیبانی می کنیم.

— با این شاخ و شانه کشی برای یکی از کشورهای عضو سازمان ملل متحد، چه مصلحتی است که نماینده چنین حکومت هیتلری در سازمان ملل همچنان باقی بماند؟

کالاهای نفتی!

وزیر نفت گفت: داخلی سازی کالاها از اولویت های وزارت نفت است.

— کالاهای داخلی چه ربطی به مسئولیت های وزارت نفت دارد؟ انگار تحریم نفتی حالیشان نیست!

آرمان های آن مرحوم!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: دست از آرمان های امام برنمی داریم.

— از آرمان نامبرده فقط مانده تجزیه مملکت و بقیه آرمان ها مبنی بر تقسیم فقر و بیکاری را حضرت رهبر و اطرافیانش به نحو احسن انجام داده اند!

فیلم های ملکوتی!

روزنامه «رسالت» نوشت: سینمای دینی، تصویری از ملکوت است.

— «گلشیفته» را ممکن است که ملکوتی ها بپذیرند ولی سلحشور کارگردان فیلم «یوسف پیغمبر» که تصویری از جهنمی هاست!

بی ادبی یواشکی!

حجت الاسلام حسن خمینی گفت: باید جلوی بی ادبی ها را بگیریم.

— به همان فحش های خواهر و مادر، زیرلبی اکتفا کنید که صدایش در نیاید!

امام مقوایی!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: مراسم گرامیداشت ورود امام خمینی در سراسر کشور برگزار شد.

— آن هم با ماکت مقوایی حضرت امام که مردم از خنده روده پُر شدند!

طمع به اسپانیس ها

روزنامه جام جم خبر داد که شبکه تلویزیونی اسپانیولی زبان جمهوری اسلامی ایران افتتاح شد.

— «آقایان» شنیده اند «اسپانیس» های آمریکایی تن به هر کاری می دهند ولی این نوع «هرکاری»، مزدوری حکومت اسلامی نیست!

حلوای اقتصاد

روزنامه «تهران امروز» نوشت فعالیت اقتصادی در احتضار است.

— عمو یادگار خوابی یا بیدار؟ مرحوم «اقتصاد» را کفن و دفن کردند و تمام شد و رفت و حلوایش را هم خوردند!

لطفاً بروید!

رهبر جمهوری اسلامی گفت: موضع ما در قبال سوریه حمایت از هرگونه اصلاحات به نفع مردم این کشور است.

— یعنی حضرتعالی نمی فهمید «نفع مردم» در این است که رهبرانی مثل «وحشت اسد» و جنابعالی دمنان را روی کولتان بذارید و بروید! او به عیاشی اش برسد و شما هم به وافورتان؟!

ویرانی و بانک!

روزنامه «راه مردم» هشدار داد: تعدادی از بانک های خصوصی و دولتی به سوی ورشکستگی می روند.

— بی خیالش! مملکت از پای بست ویران، دیگر بانک خصوصی و دولتی به چه کاری می خورد؟

منویات امام!

رییس قوه قضاییه گفت: هنوز تا تحقق کامل منویات امام فاصله داریم.

— هنوز مملکت تجزیه نشده است!

کدام روستائیان؟

روزنامه «خراسان» نوشت: ۹۵ درصد روستائیان از خدمت پزشکی و بهداشتی برخوردارند.

— منظورشان روستائیان سوئیس، دانمارک یا نروژ است!

آی دزد!

آیت الله خامنه ای گفت: جوانان امت اسلامی اجازه ندهند شبکه استبداد

جهانی انقلاب ها را برپايد.

— دزدی که کیفی را دزدیده بود و دنبالش کرده بودند، بلندتر از همه می گفت: آی دزد!

دزدی شبانه

روزنامه «روزگار» نوشت: گشت شبانه پلیس در اینترنت آغاز شد.

— پلیسی که کمند می اندازد و از دیوار مردم بالا می رود وزیر تختخواب مردم پنهان می شود می بایستی کارش به این مراحل هم بکشد!

محکم کاری

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: آغاز مسابقه برای جذب سپرده های مردم. — فعلاً صاحبان سپرده، محکم کاری کرده و آن را به صورت ارز و کالا درآورده اند که از دستبرد حکومتی محفوظ باشد!

شیعه و سنی!

روزنامه «حمایت» نوشت: بیداری اسلامی، شیعه و سنی نمی شناسد.

— ولی اوباش حکومت اسلامی شیعه می خواهد چشم سنی ها را از حدقه درآورد!

صنعت بدون کارگر!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: سه میلیون کارگر ایرانی در آستانه بیکاری قرار دارند.

— به این ترتیب عنوان روزنامه «جهان صنعت» دیگر چه معنایی دارد؟

حکومت قاتل ها

روزنامه «روزگار» نوشت: اخلا لگران ارزی اعدام می شوند.

— انگار حکومت اسلامی جز «اعدام»، عبادت دیگری از دستش برنمی آید!

عزرائیل باز نشسته!

آیت الله آملی لاریجانی گفت: اخلا لگران اقتصادی را اعدام می کنیم. — مثل این که عزرائیل به سن تقاعد رسیده و مأموریتش را به آیت الله های ایران واگذار کرده است!

حرف آخر مردم!

روزنامه «کیهان» نوشت: کشورهای غربی و عربی در تصویب قطعنامه علیه دولت سوریه ناکام ماندند.

— بالاخره قطعنامه آخری را خود مردم در شهرهای سوریه به تصویب می رسانند!

تنبان آقا!

محمدرضا مهدوی کنی (رییس مجلس خبرگان خطاب جناح های هیئت حاکمه رژیم): یکدیگر را تخریب نکنید.

— دسته جمعی تنبان ایشان را بالا بکشید!



بیداری اسلامی دنیای مسیحیت!؟

یک روز معلم مدرسه ای منباب «زنگ تفریح» از بچه های کلاس پرسید: توی منزل، تفریح شما چیه؟ هرکدام از شاگردان چیزی گفتند تا رسید به یکی از بچه های فقیر فقرا که همکلاسی هایش به او می گفتند: ممل خرچسونه!

او در جواب «آقا معلم» گفت: والله ما توی خونه با بچه های دیگه بابام، یکی دو ساعت می نشینیم تا اون از کار دستفروشی برگرده و تا رسید ننه مون، نون و ماستی جلوی ما می ذاره و می خوریم و بعد دور بابا جمع می شیم و اون ضربه ضربه می گوزه و ما غش غش می خندیم.

حالا حکایت این مملى رئیس سازمان بسیج مستضعفین جمهوری اسلامی است که چندی است به هار هاری افتاده و ضمن تدریس علوم بسیجی به رشته های دیگری نظیر: رمالی و دعانویسی، شامورتی و کلاشی، جیب بری، از جمله هنرهای نامبرده شلیک انواع صداهای بودار خفیف و صدا دار، در جهت «انقلاب اسلامی» معرکه می گیرد.

دری وری های او از جریانات «بهار عربی» بود که آن را از «جلوه های انقلاب اسلامی ۵۷» دانسته بود (در حالی که سنی های بهار عربی چشم ندارند که شیعی های بدعت گذار را ببینند!) و حالا او متوجه «بیداری اسلامی مسیحیت» شده و در حلقه های صالحین مدارس اصفهان که دور او نشسته بودند، حرفی گفته که بابت انبساط خاطر و تفریح «بچه های صالحین» شده در حد همان تفریحات «ممل خرچسونه» ماست.

فرمانده و رئیس بسیج گفته: امروز انقلاب اسلامی از مرز کشور عبور کرده تا پشت درهای کاخ سفید رسیده است!

جادارد به مردمی که بابت این حرف ها اورانشان می دهند و از خنده غش و ریشه می روند بگویند: منو باش؟! (رهبر و رئیس جمهور و سایر علما را نشان بدهد) و بگویند: اونا رو باش! که می گویند دنیای سرمایه داری در جهان به زودی مثل شوروی و کمونیسم سقوط می کند و مدیریت جهان به حکومت اسلامی سپرده می شود ...؟! البته در این «سقوط سرمایه داری» کسی از گل نازک تر به این همه میلیاردرهای رژیم (از فرمانده سپاه تا بازاری و مدیر کارخانه و آخوند حوزوی هم چنین دلال های بیت رهبری و تلکه بگیران معاملات) با آن قصرهای افسانه ای شان در تهران و اطراف تهران، از گل نازک تر هم نمی گویند که آنان تافته جدا بافته اند. حالا بابت حکومت اسلامی، بگذریم که می گویند: خدا خرا شناخت و شاخ نداد! ولی مهم تر این که شتر را بال و پر نداد که پیرد و پرواز کند که یک ساختمان آباد هیچ گوشه جهان باقی نمی ماند!

جنگ تیتراول خبرها!

در خلوتی عبدالرحمان پادشاه جن را با پنج هزار کس از جنیان بردشمنان توغالب و مسلط کنیم که در یک شب احدی از دشمنان تورا زنده نگذارند. و درویشان می گفتند به فیض نفس، بدخواهان تو رانیست و نابود خواهیم کرد.

و از سرکار فیض آثار اعلی به جهت این خدمات نیرنگ آمیز، اخراجات (انعام) می گرفتند و می رفتند که قواعد چله نشینی و خدمات دیگر به جا آورند...

— حالا حکومت اسلامی نه تنها به همه این شگردها مجهز است بلکه دو تا چاه جمکران را، مثل دو تا موشک صاحب زمانی، آماده در هم کوبیدن «دشمنان» در سراسر دنیا کرده است!

به جهت زوال او، نذرهای می نمودند که شاید به شوهری برسند، چه اگر تیمارچی یا قاطرچی یا ساربان باشد.

منجمین می آمدند و به خدمتش عرض می نمودند که: ستاره صفاهان مشتری است، احتراق یافته و در وبال افتاده و از وبال بیرون خواهد آمد و «مقارنه نحسین» شده بود، بعد «مقارنه سعدین» می شود و ناگاه دشمنانت مانند بنات النعش متفرق و پراکنده می شوند که قوت طالع تورا بر عالمیان ظاهر گرداند.

بعد صاحب تسخیرها (جن گیران) می آمدند و به خدمت آن افتخار ملوک عرض می کردند که ما متعهد می شویم که هفت چله پی در پی درمندل

در مقابل رهبر و شرکای کمپانی حکومت اسلامی همچنان خود را مستظهر به «حمایت امداد غیبی» و حرکات معجزه آسای امام زمان می دانند و دعای کمیل و توسل به ائمه اطهار! (تهدیدات نماز جمعه)

می گویند موقعی که سلطان محمد عثمانی قسطنطنیه را محاصره کرده بود طی دو روز مشاهده کرد که از سوی شهر هیچ حرکات دفاعی دیده نمی شود. جاسوسی را به داخل شهر فرستاد و او بعد از یک روز خبر آورد که همه کشیشان اعظم در کلیسای بزرگ شهر جمع شده اند که با این حمله عثمانی از طریق (لاهوئی) مقابله کنند و یا (ناسوتی)؟!!

سلطان عثمانی بلافاصله دستور داد: توپ را درست به ناف کلیسای شهر شلیک کنند و آن رادر هم بکوبند. بعد نتیجه شلیک توپ را پرسید، و توپچی گفت: گلوله توپ خورد هم توی لاهوتشان و هم توی ناسوتشان!

در محاصره اصفهان توسط محمود افغان در عصر شاه سلطان حسین نیز محمد هاشم رستم الحکماء، درباره تدبیر پادشاه صفوی در دفع چنین دشمنی می نویسد:

«... و علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز به خدمت سلطان جمشید نشان، از روی تملق و مزاح گویی می آمدند و عرض می کردند که جهان پناها! هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلص (جاودان) و به ظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود و همه ایران، خصوصاً اهل صفاهان، شب و روز دعا به دولت روز افزون تو می کنند. دشمنان تو ناگهان نیست و مفقود خواهند شد....!»

... و چون آن «زیده ملوک» نظیر نایب امام زمان (خامنه ای در کنار بساط شیر و تریاک) به اندرون خانه بهشت آیین خود تشریف می برد، زنان ماهروی مشکین موی، لاله رخسار، به قدر پنج هزار از خاتون و بانو و آتون و گیسو سفید و کنیزک و خدمتکار به دورش فراهم و جمع می آمدند و با هزار گونه تملق و چاپلوسی به خدمتش عرض می نمودند که: ای قبله عالم! خدا جان های ما را به قربان توگرداند! چرا رنگ مبارکت پریده و چراغ غصه و غم آشیان در دلت به جای تذرو (قرقاول) فرح آرمیده؟! خرم و خندان باش که ما هر یک از برای تلف شدن دشمنانت نذرهای نیکو کرده ایم و ختم لعن چهار ضرب پیش گرفته ایم که از برای مطالب شکافی، سیف قاطع است و هر یک نذر کرده ایم که شله زرد بیزیم که هفت هزار عدد نخود در آن باشد.... دیگر چرا مشوشی؟

اما بر عقلا پوشیده مباد که آن زنان حور نشان، از باده عیش و عشرت سرمست، به ناز و نعمت پروریده، باطنابه خون شاه تشنه بودند و «تونتاب» و «کناس» را بر سلطان حسین ترجیح می دادند و

گرچه دولت اسرائیل به مصداق «فم، فم می کند برای گفتن قرمساق»! و اقدام به حمله نظامی علیه تأسیسات اتمی جمهوری اسلامی ولی مثل این که تهدید وزیر خارجه آمریکا «خانم هیلاری» را باید جدی تر گرفت و «تحریم سختگیرانه» آمریکا را که چیزی شبیه محاصره رژیم است (به خصوص در مورد تحریم ها)

«ویر» زنانه!

بابت پادرد رفته بودم نزد دکتر متخصص، در حالی که دیگر توان راه رفتن نداشتم بابت تشخیص این که کف پای چپم تا پاشنه در اصطلاح «اورتوپدی» دو تا «خار» داشت که موجب شده آن یکی پای من هم سرتخی کند و این دو تا پا با من مدارا نکنند. معمولاً می شد که با یک جراحی کوچک آن را محو می کنند ولی دکتر قبلی گفته بود به مرور راه می روی خوب می شود که نشد...!

وقتی دکتر پرسید: چرا زودتر نیامدی؟ خنده ام گرفت و پرسید: چرا می خندی؟ گفتم: دکتر شما غریبه نیستید یاد یکی از رفقایم «محمد ولی خان» افتادم که شل و پل با قوزک پای ورم کرده به اندازه یک متکارفت به مطب، دکتر او را معاینه کرد و گفت: با این پای ضربه دیده و معیوب چند وقته سر می کنی؟ محمد ولی خان جواب داد: حدود یک ماهه. دکتر با تعجب گفت: چرا تا حالا نیومدین برای معالجه؟

محمد ولی خان آهی از ته سینه سیگار زده اش کشید و گفت: آقای دکتر خدا نکند که خانم ها به چیزی «ویر» شان بگیره و از حرکاتی و عاداتی در شوهرشون، بدشون بیاد که طرف هرکاری بخواد بکنه، به پای همان چیزی که بدشون میاد می گذارند، من هم گذاشته بودم که خانم بره مسافرت و بعد پیام واسه معالجه! دکتر با تعجب پرسید: یعنی چه، نفهمیدم قوزک پا چه ربطی به سفر رفتن همسرتون داره؟

«محمد ولی خان» گفت: واسه این که تا می گفتم باید برم دکتر! خانم می گفت: بهتره اول سیگار تو ترک کنی! البته اگر سیگار هم نکشی، بالاخره خانم میگفت: بهتره چشاتو درویش کنی! بهتره توی مجالس سر به سر خانوم ها نداری! بهتره دیگه مشروب نخوری!



از آئین های ریا و تزویر!

آخوند جماعت با عالی جناب حافظ، میانه خوبی ندارد به هزار و یک دلیل! از جمله این که «حافظ» مشیت «زاهدان ریلی» را باز کرده و «خلوت آلوده» آنها در حین مرتکب شدن «آنکار دیگر» فاش ساخته و طبل «زهد و تزویر» آنها را سر بازار زده و به مردم نشان داده که واعظ شهر و حضرت آیت الله، «تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود»! و این تصویر تماشایی را هم فیلم کرده که: ز گوی میکده دوشش به دوش می بردند / امام شهر که سجاده می کشید به دوش /.

... به استناد همین سطور که شر حش رفت و می بینیم که آخوند کلاه «اهل فن و صنعت» را نبایستی هم روی عمامه اش می کاشت تا برود درکار «اهل فن» فضولی کند! لااقل با آن لباده و عبا، «عمامه» را از سر برمی داشت و این کلاه فلزی یا کائوچویی اهل صنایع و فن را روی سر می گذاشت تا ما شاهد عینی آن غزل معروف دیگر رند شیراز نباشیم که گفته بود:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه سازد سکندری داند /.

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست / کلاه داری و آئین سروری داند /.

هزار نکته باریک تر ز مو این جاست / نه هر که سر نترشد قلندری داند /.



امام، مقوایی بود و خلاق نمی دانستند!

عاشورای تهران، دل از آنها برده بود: آگه ناخن کوچیکه اون، این آقااست، بین خود امام چه لعبتیه؟!

امامی رسیم به آن روز کذایی ورود امام - که برای اجازه ورودش ژنرال هایزر و فرستاده های دیگر آمریکا و انگلیس چه یقه ای پاره کرده بودند و مرتب توی دل بختیار را خالی می کردند و او هم می گفت: بیاید برود قم و مرجع تقلید شود! عجباکه استعمار نوین و کمپانی های نفتی از آن همه خرج و مخارج، به اضافه سودای جیمی کارتر و خیالات «کمربند سبز» - که دور گردن شوروی کمونیستی، پیچید و خفه اش کند - که این خود لقمه گنده تری بود که از امام تهیه دیده بودند... تا بالاخره آقای غلامحسین صالحیار نوچه توی بادیه آب نمک خوابانده حزب توده در مقام سردبیری اطلاعات (قبلاً در جشن های شاهنشاهی مسئول انتشارات ۵۰ سال سلطنت پهلوی را داشت) تیتراژ شده اش را که از مدت ها پیش (به قول خودش) در هفت لا پنهان کرده بود رو کرد که: شاه رفت!... تا بایک ویرگول (از ۲۶ دی تا ۱۲ بهمن) یک تیتراژ دیگر را به همان اندازه درشت و کت و کلفتی بزند: امام آمد! روح الله خمینی اما در اولین روزها و هفته های

می دید؟! مجموعه این توصیف های کلیشه ای در نزد نزدیکان خمینی و بوق چی های اطراف او در پاریس به تبلیغاتی به نام **مصاحبه های مطبوعاتی** با خبرنگاران خارجی کشید که از «حکومت خمینی» در ایران تصور مجموعه ای از سوئیس، حکومت شوروی و آمریکا، سوئد و نروژ» را تصویر می کردند که: حتی **مارکسیست ها و کمونیست ها** با هم اجازه فعالیت سیاسی و تشکیل احزاب دادند! زنان هم می توانند رییس جمهور شوند! و با یک نقاشی باسمه ای از: **جوی ها شیر و عسل در بهشت: با وعده آب رایگان! برق رایگان! اتوبوس رایگان!** ساختن سرپناه رایگان برای تمام مستأجران و خانه به دوشان به اضافه سهم درآمد نفت هر کس - که هر ماه به در خانه های آنان فرستاده می شد! - که تا اینجای قضایا به حد کافی و وافی امام را پروراندی کرده بودند که حتی زنان بوتیکی خیابان وزراء و دخترکان کافه تریاهای خیابان پهلوی را هم وسوسه می کرد و در حسرت دوری از امام پاریس نشین قربان صدقه نیم چکمه های آیت الله «محمد بهشتی» می رفتند که با آن قیافه راسپوتین وارش در راهپیمایی تاسوعا و

به حدی که یک روشنفکر پیشقراول ضد نظام (و طبق معمول آن زمان، مخالف حقوق بگیردم و دستگاه های شاهنشاهی) وقتی کتاب «حکومت اسلامی» امام را می فرخواند به دستش بدهند - انگار که می خواهند «سند جرمی» برای او بسازند - از گرفتن آن پرهیز می کند و ادعا دارد که این از جزوات تولید شده در ساواک است! مردی که می آید فیلسوف است و هفت زبان زنده دنیا را می داند و روحانی عالیقدری است که به زیر و بم های سیاسی وارد است و ربطی به این چرت و پرت ها و یاهو های این کتاب ندارد (همین ها را بعد از حکومت امام) می خواست بنویسد که چنان زهره ترکش کردند که پرت شد توی پاریس! همین زمان بود که فیلسوف دیگری در فرانسه بر «فلاسفگی» امام صحنه گذاشت (میشل فوکو) و او را نسیم «روح خدا» می دید که در آسمان ایران وزیدن گرفته است و همزمان گفته آن فرستاده جیمی کارتر به پاریس (رمزی کلارک دادستان آمریکا که با اطمینان دادن به خمینی در رفتن شاه و عدم بازگشت وی به ایران و تضمین این که خمینی سالم به ایران می رسد) امام کذاب و شارلاتان را «گاندی دیگری در آسیا

سالگرد ورود آیت الله خمینی به ایران امسال با نمایشی از ماکت مقوایی چهره و پیکر او هنگام پیاده شدن از هواپیما و بالای پله ها آغاز شد و در صحنه های دیگر، با نمایش افراد زنده ای که در اطراف این ماکت مقوایی امام نشسته بودند، ادامه پیدا کرد.

اما این نمایش مقوایی امام آن چنان که مبتکران آن توقع داشتند، موجب خشنودی همه کسانی نشد که هنوز از دخیره شهرت امام و انبار و غنائم فتح تهران و تسلط بر ایران نصیبشان شده است این ذوب شدگان در امام حق دارند که چنین نمایش مبتدلی، برعکس موجب متلک و جوک و هزالی و بددهنی و بد و بیراه بافی به امام گردید. دیگر این که «شیفتگان امام» در این ماکت مقوایی از امام، آن ابهتی رانمی دیدند که در سال ۵۷، بوق های تبلیغاتی داخلی از توده ای و مجاهد و فدایی و جبهه ملی - و گله ای از طلبه ها و آخوندهای موجب بگیر و مزدوران حوزه های مذهبی - از چهره روح الله خمینی ساخته و پرداخته بودند. رسانه های خارجی از جمله رادیو «بی بی سی» نیز چه فت و فراوان درباره نبوغ، سواد، رهبری فوق العاده و شخصیت انسانی امام برای مردم ایران تصویر کرده بودند و



علیرضا میبدی

قبضه کردن قدرت با فرمان اعدام های بی وقفه دولتمردان، امیران و حتی افراد عادی (سرباز و پاسبان و کارمندان اداره آگاهی شهربانی، سازمان امنیت و اطلاعات کشور) با ایجاد وحشت و ارباب، چنان هیبتی ترسناک! از خود به مردم ارائه داده بود که از زور ترس! شیفته اش شده بودند! مردمی که از وعده های خمینی، مبنی بر رفاه مادی هرچه بیشتر زندگی برای آنان که از پاریس (با آن وعده های کلان) برایشان صادر شد، دلشان قیلی و پیلی می رفت و امام در اولین سخنرانی اش در بهشت زهرا تأکید کرده بود: «فقط دلخوش نباشید که آب و برق را مجانی می کنیم، اتوبوس را مجانی می کنیم، دلخوش به این مقدار نباشید، ما روحیات شما را عظمت می دهیم، شما را به مقام انسانیت می رسانیم».

در مقابل آن وعده های شیرین امام – مردم از این که تا زمان حکومت خمینی انسان نبوده اند و قرار است روح الله خمینی آنها را به مقام انسانیت برساند – هیچ احساس تلخکامی و کدورتی از وی نکردند. کما این که وقتی آیت الله روح الله خمینی همان زمان به کرات گفت: همه جا فحشاست! دانشگاه فحشاست! ادارات فحشاست! سینما فحشاست! تمام دستگاه های مملکتی فحشاست! و صریحاً مقام زنان را در تمام زمینه ها و حضورشان در جامعه را، مورد فحاشی و هتاک قرار داد، هیچ کس از آحاد ملت و سینه زنان های علم او «احساس خجالت» نکرد – دند و از وی عیب و ایرادی هم نگرفتند و گلاویه ای نکردند!

اکنون که زندگی ایرانیان به پایین ترین سطح خود نزول کرده: گرانی کمرشکن مایحتاج زندگی، خطر جنگ، اعتیاد، بیکاری، فحشا، فساد، رشوه خواری، اختلاف، ابعاد وسیعی یافته است باز هم می بینیم که آیت الله سیدعلی خامنه ای موسوم به «رهبر معظم» و جانشین امام در خطبه های نماز جمعه گذشته با وقاحت تمام، وجود هرگونه مشکل و بحرانی در وضع مملکتی و زندگی مردم را منکر شد و گسترش کمی و کیفی در زندگی مردم را از نقاط قوت رژیم جمهوری اسلامی دانست و تأکید کرد «این خدمات با گذشته های دور هم – منظورش در نظام گذشته است – قابل قیاس نیست»!

با همه اینها خامنه ای منت هم به سر مردم گذاشت و گفت: که «تحقیر شدگی تاریخی ملت ایران در سال های حاکمیت انقلاب اسلامی از بین رفته و امروز ملت ایران احساس عزت می کند»!

باید از رهبر رژیم پرسید: این «احساس عزت» مردم بابت ویرانی مملکت است یا عسرت و بدبختی آنها و یا این که حکومت اسلامی مملکت را به ذلت کشانیده و در ورطه خطر فروپاشی قرار داده است؟! به قول فردوسی پاکزاده رحمت بر آن تربت پاک باد:

مکن دوستی با دروغ آزمای / همان نیز با مرد ناپاک رای / «پندار»

سیر خط خدای

جنگ

سر خط خبر بود و نمی دانستم

چشم تاریخ

به در بود و نمی دانستم

پشت در

محور شر بود و نمی دانستم

اسم شب

بر سر در بود و نمی دانستم

اسم شب

عصر حجر بود و نمی دانستم

باغ سرسبز سپیدار غرور

زیر رگبار تبر بود و نمی دانستم

بین خورشید و زمین در افلاک

رقص زن های قدر بود و نمی دانستم

رقص دل باختگان بر سر دار

روی ایوان سحر بود و نمی دانستم

فصل پیمودن شب بود و نمی فهمیدم

جنگ از نو

دم در بود و نمی دانستم:

بمب در شال کمر داشت و جولان می داد

خوف در کاسه سر داشت و پنهان می کرد

به انحصار درآوردن صدا و سیما برای تحریف حقایق و تخریب شهروندان!

نباید»، سعی در نابودی کامل خلاقیت
هامیکند.

اما، از آن طرف، برای اعمال محدودیت
آزادی بیان، وقت و هزینه زیادی صرف
می‌کند و با به انحصار در آوردن رادیو و
تلویزیون، از آن تنها برای تحریف
واقعیت یا تخریب شهروندانش

استفاده می‌کند.

مردم ایران، همان گونه که اصغر
فرهادی هنگام دریافت آخرین جایزه
معتبر برای فیلم «جدائی» گفت:
«مردمی صلح طلب هستند» و نفرت
پراکنی حکومت نیز، این خصیصه آن
ها را، عوض نمی‌کند. اما، ای کاش این
همه نیروی انسانی و هزینه‌ای که صرف
ساختن پراکندن نفرت میان ایرانیان و
بین جهانیان علیه مردم ایران می‌شود،
صرف آبادانی مملکت و مبارزه با گرانی و
تورم می‌شد.»

خود اشخاص برای اعتراف اجباری
علیه خودشان (شیرین عبادی،
سیامک پورزند، عزت الله سبحانی،
محمد علی ابطحی، مازیار بهاری و...)،
که گاه با موفقیت همراه بوده و گاه نیز
موفق نبوده اند کوشیده اند تا تصویری
دیگر از مخالفان و منتقدان حکومت
ارائه دهند چنان که مستندهائی علیه
(فاطمه حقیقت جو، فریبا داوودی
مهاجر، علی افشاری، هوشنگ
گلشیری و...) صدها تن دیگر ساخته
اند. یعنی: نفرت پراکنی و تخطی به
حقوق و حیثیت افراد.

حکومت اسلامی آزادی بیان را در انواع
مختلفش به بدترین شکل ممکن،
خفه میکند، تا بدان جا که به گفته
سازمان گزارشگران بدون مرز، ایران
جزده کشوری است که بیشترین تعداد
خبرنگاران در زندان را دارد و با انواع و
اقسام سانسورهای «چه باید» و «چه



نفرت پراکندگی و تخطی به حقوق وضعیت مردم!

که یک حزب الهی ناموفق در سینما
چندی قبل فاحشه نامید بودندشان.
البته، این اولین مستندی نیست که با
هدف تخریب شخصیت و نفرت
پراکنی علیه شخصیتی سیاسی،
اجتماعی و یا هنری، که باب طبع
حکومت نیستند، ساخته و پخش
میشود. پیشتر نیز، با تحریف واقعیت و
تحت فشار قرار دادن اطرافیان و حتی

این مستند، مانند تمام موارد تبلیغاتی
دیگر حکومت اسلامی در صدد القای
این نکته به بینندگان سیمای رژیم که
گویا «منکری» رخ داده است. و مانند
تمام موارد تبلیغاتی دیگر بدون اشاره
ای به جنبه هنری و تنها با تاکید بر جنبه
«پرنوگرافی» عکس. در حقیقت از
حادثه ای یک محمل ساختن برای
حمله به هنرمندان زن ایرانی. همان ها

«در هفته گذشته، مستندی از تلویزیون
جمهوری اسلامی ایران به نام «خود
شیفته خود ریخته»، در راستای
تخریب بازیگر جوان و محبوب ایرانی،
گلشیفته فراهانی، و سایر بازیگران زن
ایرانی، پخش شد. مستند با صحبت
فرج الله سلحشور، که سینمای ایران را
«فاحشه خانه» خوانده بود، خاتمه
یافت.

برهنگی تن و روان؟!!

وانشا رودبارکی
هنرمند و نویسنده



موضوع برهنگی عامل برانگیختن توجه، برقراری رابطه سریع و انتقال یک اندیشه است!

«برهنگی روان» صحبت می‌کنند. شما
هرچقدر هم که برهنه شوید نمی‌توانید
روانتان را برهنه کنید.

روان شما در مادیات نمی‌گنجد. این
یکی از فرقه‌های اساسی بین دو فلسفه
ی شرق و غرب است. در اندیشه غرب
موضوعات دست یافتنی تر هستند.

حال که در اندیشه ی شرق انسانها به
عشق دسترسی به هدف زندگی
می‌کنند و گاهی حتی به شیرینی جان
خود را می‌دهند. صحبت از برتری یک
اندیشه، صحبت از اختلاف اندیشه‌ها و
فرهنگ هاست.»

متفاوت و هر کدام بینندگان و مخاطبین
خود را دارند و گاهی هم مخالف؛ حتی
در این کشور که فرانسه نام دارد.

این حق مسلم مردم است که از
شخصیت محبوب هنری، که خود آنرا
ساخته اند، حمایت کنند و یا به او
اعتراض کنند، چرا یک شخصیت هنری
و یا غیر هنری شناخته شده، به خودی
خود ساخته نمی‌شود، مردم آنرا
ساخته اند و مردم حق دارند نظر بدهند
و این شامل حال همه جای دنیا
می‌شود.

برای مثال برخی از «برهنگی تن» به
گونه ای صحبت میکنند که گویی از

مانعی ببیند، درک‌کند و آبروی کاغذ یا
بوم انتقال بدهد. و این یکی از تمرینات
پایه ای در هنر نقاشی است.

ولی با تمام این اوصاف این سوژه یکی
از بینهایت سوژه هایی است که به هیچ
عنوان یک لازمه به حساب نمی‌آید و
حتی در همین غرب، این موضوع
همواره به راحتی پذیرفته نمی‌شود و
در بعضی از موارد و برخی از مکانها
اینگونه نمایشات ممنوع اعلام
می‌شود.

اینکه در یک کار هنری و یا تبلیغاتی،
تا چه اندازه از سوژه ی برهنگی استفاده
بشود، یک انتخاب شخصیت و کاملاً

موضوع برهنگی تن است.
در فرهنگ غرب و بخصوص در نزد
دست اندرکاران هنر، از جمله
هنرپیشگان و برخی از هنرمندان،
موضوع برهنگی، یکی از عوامل بر
انگیختن توجه و همچنین برقراری
رابطه سریع و انتقال یک اندیشه است و
در اکثر این موارد، نگاه، یک نگاه غیر
جنسی است و موضوع برهنگی جنبه
ی کاملاً هنری دارد.

از طرفی در آموزش نقاشی، رسم برهنه
یکی از الزامات بخش آکادمیک می
باشد، اینجا هنرچوپس از تمرینات زیاد
باید بتواند حس زنده بودن را بدون هیچ

«من شخصا هیچ گونه مخالفتی با دین
یا اندیشه افراد ندارم و آنرا حق مسلم و
شخصی هر فرد میدانم تا زمانی که مانع
آزادی دیگران نشود و حقوق دیگران را
تصاحب نکند. و صد البته خواهان
جدایی دین از سیستم دولتی هستم.
اختلاف فرهنگی من با مردم کشور
میزبان (فرانسه) نه تنها جلو پیشرفت
ما را نگرفت، بلکه خود باعث توجه و
جذب دیگران و حتی در بسیاری از
موارد یک نوع نقطه ی قدرت و توانایی
بحساب آمد.

اما یکی از موضوعات متفاوت فرهنگ
غرب با فرهنگ جامعه امروز ما،



مرگ رهبر، بخت ملت؟!!

رژیم جمهوری اسلامی با چنین رهبری خود را برای همیشه عقیم کرده است!

«امروزه روز، ما گرفتار کسی هستیم که حاکمیت ۲۳ سال است، شهوات سید علی خامنه ای، مطلقه اش در قرن بیستم، مثل بختک بر سرزمین فرصت های بزرگی که دیگر اتفاق نخواهد افتاد را از ملت ایران گرفته است. به یقین می توان گفت آیت

است، به آدمی که برسد قصد دریدن دارد و در روبرویی گفتار، شجاعتش به حد زوزه ای می ماند.

بنابر روایت مشرکانه شیخ مصباح و جنتی و احمد خاتمی، مشروعیت و همه چیز نظام از کاکل ولی فقیه است. درجه بی افتخار سرداران سپاه و سجاده بی تقوای امامان جمعه و کرسی غصبی مجلس و حتی عقد نکاح احمدی نژاد و زنش!

آنها فکر نکرده اند که اگر این تن علیل رهبری به هر علتی راهی گور شود، چه باید کرد؟ از قضا رژیم جمهوری اسلامی با چنین رهبری، خود را برای همیشه عقیم کرده است. آن روز که خبر عروج رهبر را بشارت دهند، کدام کس می تواند بر این تخت شکسته جلوس کند؟!!

حقیقت این است که مرگ رهبری، برای ملت پریشان ایران، یک گشایش است و بخت بزرگ جستن از یک بن بست. برای سید علی خامنه ای هم نعمتی است تائیش از این گناه نیفزاید.

الله خامنه ای با سو استفاده از قانون اساسی پر نقص رژیم، هر راه اصلاحی را به شطرنج سیاهی بسته است.

نه می توان رای داد (که دیگر دستش به تقلب های بزرگ باز شده) و نه می توان کسی را به نمایندگی انتخاب کرد که اصلاً در اختیار بسته است. مگر «پیران جاهل و شیخان گمراه» که در شورای نگهبان گماشته، می گذارند پای صالحی به مجلس برسد؟

آیت الله خامنه ای، مسبب به روی کار آمدن ننگین ترین کابینه معاصر ایران است. که کابینه سیاه و ثوق الدوله در قیاس با دولت احمدی نژاد و میزان چپاول و بد طینتی و دروغ زنی اش، رخت عروسی می پوشد.

در روی کار آمدن این دولت کریه، رهبر اصرار داشت، به ضرب کشتن و حبس کردن جانهای عزیز ایرانی و در خانگی و حالا «در ماندن» این رذالت پا می فشرد، از ترس خباثت رییس دولت که ممکن است، کاری به دستش دهد. حکایت زیستنِ گرگ

روشنفکری و دین گرای جمع ضدین است؟!!



عطا هودشتیان
روزنامه نگار

در حکومت اسلامی، اعتماد مردم نسبت به دین به مراتب تحلیل رفته است!

«آبادینی خواندن روشنفکر، چیزی بر آن میافزاید، یا چیزی از آن کم میکند؟ و یا اینکه برعکس، این ترکیب، از روشنفکر، پدیده ای به کلی جدید می سازد که چه بسا در نهایت کار، نه با روشنفکری همگونی دارد و نه با دین گرای.»

بسیاری از پژوهشگران آزاد اندیش و حتی دین گرایان تجدید خواه بر آنند که «روشنفکری» و «دین گرای» در واقع جمع ضدین اند، و متعلق به دو شاخه گوناگون بوده و چه بسا یکی بکلی دیگری را دفع نماید. زیرا هر کدام متعلق به حوزه متفاوتی از حیات انسانی است. برخی از «نوگرایان دینی» مفهوم «روشنفکر دینی» را هرگز نپذیرفتند.

شکی نیست که اکثر ایرانیان هنوز به دین و اسلام و خدای خود باور دارند، لیکن در اینجا چندین نکته ظریف نهفته است. نخست آنکه در طول سی و چند سال اخیر و به میمنت حاکمیت تحمیلی دین توسط جمهوری اسلامی، اعتماد مردم نسبت به

دین به مراتب تحلیل رفته است. به آن معنا که دین هر چه کمتر به معیار ارزش ها و منبع الهام در تدوین آداب و رفتار اجتماعی بدل شده است و بسیاری از سران رژیم به بی اعتمادی مردم نسبت به دین اعتراف دارند. این همه را میتوان از زبان ملایان حاکم که بر سر منابر بطور مستمر از «بی احترامی» مردم به روحانیت و اسلام و آداب دینی، شکایت دارند نیز شنید. از جمله سایت های خود نظام بطور پیوسته از این مهم سخن میگویند.

اما از دیدگاه ما، یک دین گرای تجدید خواه، میتواند آزاد اندیشی پیشه نموده، و در جامعه مدنی از عدالت و آزادی انسان در مقابل ستم قدرت سیاسی حاکم دفاع نماید، به آن شرط که دین خود را در این مهم محوری نکند، یعنی کاروند روشنفکری خود را بر پایه دین خود متحقق ننماید.

دکتر شاهین فاطمی تحلیل گر مسایل سیاسی نویسنده



خاورمیانه: نخستین صحنه یک نمایش طولانی!

مردم ایران با تجربه حکومت اسلام یک صد سال به دموکراسی نزدیک شده اند!

«آنچه که تا امروز در منطقه بوقوع پیوسته است، به نظر من تنها نخستین صحنه یک نمایش طولانی است. هم اکنون تعدادی از ایرانی های متفکر و لیبرال سخت نگران اوضاع منطقه اند و می گویند اگرچه دیواستبداد از قدرت رانده شده است، اما هنوز خبری از «در آمدن فرشته آزادی» نیست. البته به نظر من تونس توانست کاری انجام دهد که دیگران نتوانسته اند.

اما در سایر کشورها مانند مصر، یمن، لیبی و البته سوریه، ما باید در انتظار یک دوران مشکل باشیم. دورانی که طی آن مردم به دلیل تعصب و یا در واکنش به فشارهایی که تحمل کرده اند به احزاب و رهبران عوام فریب مذهبی رأی خواهند داد. اما زمانی که رهبران عوام فریب مذهبی مصدر امور شوند ناچار به انتخاب یکی از دو مسیر موجود خواهند شد. یا هنگامی که به قدرت رسیدند الزاماً عاقل و بالغ خواهند شد و سر انجام به نوعی از حکومت شبیه ترکیه مبدل می شوند. یا این احتمال هم وجود دارد که همانند نظام جمهوری اسلامی حکومت خواهند کرد و همان سرنوشت در انتظارشان خواهد بود. نتیجه چنین گزینشی همان می شود که ما در ایران می بینیم. بعد از این حکومت اسلامی، ایران در عوض سی سال، به گمان من یکصد سال به دموکراسی نزدیکتر شده است. مردم فهمیده اند که هیچکس به غیر از خودشان نمی تواند به درشان برسد و مملکت را اداره کند. کشورهای عرب نیز اگر گرفتار حکومت اسلامی شوند، عمر آن بسیار کوتاه خواهد بود. آنها نیز احتمالاً در اندک زمان به همان نتیجه ای خواهند رسید که ملت ایران تجربه کرده است.

اصل قضیه این است که مسیر دموکراسی را نمی شود از جایی نسخه برداری و یا وارد کرد. هر کشوری باید به ناچار به شیوه خود از این مسیر بگذرد.»

● اگر اعتقاد داشته باشیم که وظیفه‌ای تاریخی برعهده ماست، دخالت سازمان یافته می‌تواند در تعیین وضعیت آینده کشورمان موثر باشد!



اسماعیل نوری علا

سخنرانی کارساز!

گزارش «وضعیت اتحادیه»، نام سخنرانی رئیس جمهورهای آمریکا است که سالی یک بار در ساختمان کنگره آمریکا با حضور همه‌ی چهره‌های سیاسی این کشور انجام می‌شود و رئیس قوه‌ی مجریه آمریکا گزارشی از اوضاع گذشته و حال کشور و برنامه‌هایی که برای آینده‌ی آن دارد را به نمایندگان مردم، و از طریق رسانه‌ها، به ملت آمریکا ارائه می‌کند.

این گزارش اما، در سومین سال دور اول ریاست جمهوری هر فرد، حال و هوایی متفاوت از سال‌های گذشته‌اش پیدا می‌کند؛ چراکه این آخرین گزارش رئیس جمهور در دور اول ریاست‌اش محسوب شده و سال دیگر ممکن است رئیس جمهور جدیدی به کاخ سفید راه یافته و رئیس فعلی فرصت آن را نیافته باشد که دور دوم ریاست خود را آغاز کند. بنابراین، سومین گزارش همیشه یک نطق انتخاباتی نیز محسوب می‌شود که در آن رئیس جمهور نشسته در قدرت می‌کوشد رأی دهندگان آمریکائی را قانع کند تا او را برای بار دوم به کاخ سفید بفرستند.

به همین دلیل این گزارش سرشار است از برجسته کردن دست آوردها و خدمات انجام شده در سه سال گذشته و وعده‌های شیرین برای پنج سال دیگر. رئیس جمهور در گزارش اول و دوم (دور اول ریاست) و چهارم تا هفتم (دور دوم ریاست‌اش) نیازی به ادای اینگونه سخنرانی‌ها ندارد و می‌تواند آزادانه تر از همه چیز و همه جا سخن بگوید. در عین حال، این ویژگی سومین سخنرانی، به مفسران کمک می‌کند تا دریابند که رئیس جمهور کدام نکات را در افکار عمومی رأی دهندگان با اهمیت می‌داند و می‌کوشد تا با

«اوباما» هنوز با او نه‌است!

رئیس جمهور آمریکا، تمام مشکلات عظیم مردم ایران را به حل «مسئله اتمی رژیم» تقلیل داده است!

جمع خانواده‌ها ملل برگشته و از انزو خارج شود ج: در این مورد آقای اوباما «همه‌گزینه‌ها را روی میز خود نگاه داشته است

چ: و آمریکا با تمام قوا از موجودیت اسرائیل حفاظت خواهد کرد. چنانکه می‌بینید، در گزارش «وضعیت اتحادیه»‌ی امسال پرزیدنت اوباما دیگر اشاره‌ای به «وضعیت حقوق بشر در ایران»، سرکوب مخالفان، و محروم کردن شهروندان ایرانی از حقوق روزمره‌ی خود وجود نداشت و کل مسئله‌ی آمریکا با رژیم به ماجرای اتمی تقلیل یافته بود. این دونگنه را که کنار هم بگذاریم روشن می‌شود که اوباما معتقد است که اولویت «منافع ملی» و خواست‌های آمریکا از حکومت اسلامی فقط با مسئله‌ی اتمی ارتباط دارد و اگر هم می‌گوید که «همه‌ی گزینه‌ها روی میز است» اشاره‌ی سخن‌اش به همه‌ی گزینه‌هایی است که

های سه سال بر باد رود. تهدید و بفرما!

اما در این سخنرانی، «سیاست خارجی» کمترین جارا اشغال کرده بود و آنچه او در این زمینه گفت، بخصوص تا آنجا که به کشور ما مربوط می‌شد، سخنانی تکراری بشمار می‌رفت که فقط برای «خالی نبودن عریضه» ادا می‌شدند. من این اشارات مربوط به کشور خودمان را در چند مورد قابل بررسی می‌دانم:

الف: ایران منزوی ترین کشور جهان است
ب: آمریکا و متحدانش بیشترین فشارها را بر ایران وارد می‌سازند
پ: هدف این فشارها وادار کردن حکومت اسلامی به تغییر مواضع نامطلوب خویش است
ت: محتوای این «مواضع نامطلوب» کلاً به مسئله اتمی شدن رژیم ایران برمی‌گردد
ث: اگر رژیم از این کار دست بکشد می‌تواند به

مطرح ساختن و پاسخگویی مناسب به آنها، زمینه را برای انتخاب مجدد خویش هموار سازد. سه شنبه‌ی این هفته نوبت سومین گزارش «وضعیت اتحادیه»‌ی باراک حسین اوباما بود و او نیز هیچ لحظه‌ای از سخنرانی خود را وقف نکته‌ای جز اینکه ثابت کند که «من شایسته‌ی انتخاب مجدد» نکرد.

نود و پنج درصد از این گزارش به اوضاع اقتصادی آمریکا اختصاص داشت و آقای اوباما همه‌ی هنر سخنوری خود را بکار برد تا رأی دهندگان را قانع کند که سیاست‌های اقتصادی او در سه سال گذشته درست و مؤثر بوده و کشور تازه دارد خود را از منجلاب اقتصادی ساخته شده به دست کابینه‌ی قبلی بیرون می‌کشد و حق آن است که ملت آمریکا، با انتخاب مجدد او، اجازه ندهند که همه چیز به دوران قبلی، که تحت سیطره‌ی «جمهوریخواهان» بود، برگردد و حاصل کوشش



«تهدید» برای تغییر مواضع هسته‌ای رژیم و «بفرما» برای پیوستن به جمع خانواده ملل!

سرکوب و وحشیانه‌ی حکومت کنونی کاری انجام دهد. هم اکنون همه‌ی رهبران بالقوه‌ای که می‌توانند بدیلی را در برابر حکومت اسلامی بنشانند در زندان‌های بیرونی و خانگی اسیرند و در یک قدمی تشدید شکنجه‌های هولناک قرار دارند و، در عین حال، ده‌ها بار، به زبان‌های مختلف، برای «مردم این سوی دیوار» پیغام فرستاده‌اند که: «ما همه کردیم کار خویش را / تو هم ای خواجه بجناب ریش را!!».

پاسخ دوم من به ادامه‌ی روحیه‌ی «دائی جان ناپلثونی» در ما اشاره دارد. اگر ما خود را مسئول امور کشور خود می‌دانستیم؛ اگر اعتقاد داشتیم که هم اکنون وظیفه‌ی تاریخی بر شانه‌های ما نهاده شده، و اگر یقین داشتیم که دخالت سازمان یافته‌ی ما می‌تواند در تعیین وضعیت آینده‌ی کشورمان مؤثر باشد، هرگز با این همه امید پای صحبت او باما نمی‌نشستیم و انتظار آن را نمی‌کشیدیم که شاید او دهان باز کند و راه حل خروج از این بست را به مردم کشورمان هدیه دهد. همانگونه که اگر متحد و منسجم بودیم او باما نمی‌توانست به این راحتی از کنار همه‌ی مشکلات ایران بگذرد و آنها را به مسئله‌ی اتمی تقلیل دهد.

باری، از نظر من، تفسیر ایران مدار گزارش «وضعیت اتحادیه» ی او باما نمی‌تواند - و نباید - حاصل دیگری داشته باشد جز اینکه بفهمیم و بدانیم که ایرانیان خارج کشور تنها عواملی هستند که می‌توانند کل ساختار معادله‌ی کنونی را تغییر داده و با شرکت در اتحادهای وسیع خود، همان نیروی منسجمی را فراهم آورند که در حال حاضر در محاسبات متقابل «او باما / خامنه‌ای» عنصر مفقوده محسوب می‌شود.

گرفتن هیچ ماجرائی نیست و تنها ظهور و بروز خشم‌ها و انرژی‌های انباشته شده را به تأخیر می‌اندازد. کشور ما هم اکنون بصورت ساختمانی درآمده است که آن را غرق بنزین کرده باشند و، در نتیجه، زدن جرقه‌ی کبریتی می‌تواند آن را در احتراقی بزرگ بسوزاند. فراموش نکنیم که تمام آنچه امروز «بهار عربی» خوانده می‌شود با جرقه‌ی کبریت آن جوان تونس‌ی آغاز شد؛ همانگونه که آن نامه‌ی کذائی در مورد خمینی در سال ۵۶ نیز آغاز روندهائی سلسله وار را کلید زد که یک سال بعد به فروپاشی نظام سلطنتی ایران انجامید.

وظیفه تاریخی ما!

اما پرسش آن است که چرا رهائی از وضعیتی منفعلانه باید با احتراق و آتش سوزی همراه باشد؟ چگونه می‌توان با پرداخت کمترین هزینه‌ها و ضایعات از بن بست کنونی خارج شد؟ چگونه می‌توان به خامنه‌ای گفت که دست یابی واقعی یا قلابی و مجازی شما به اسلحه‌ی اتمی نیز نمی‌تواند بیمه گر عمر شما و مداوم کننده‌ی اقتدارتان باشد؟ چگونه می‌توان به او باما حالی کرد که نمی‌توان به این آسانی بر سر زندگی و حیثیت یک ملت دست به اعمالی غیر مسئولانه و ماجراجویانه زد؟

پاسخ من به همه‌ی این پرسش‌ها دو گانه است: نخست اینکه تنها لازم است بخشی از این جمعیت منفعل از حالت انفعالی خارج شده و فعالانه در راستای شرکت در سرنوشت کشور دست بکار شود.

این خروج از انفعال می‌تواند همان جرقه‌ی کبریت باشد. اما این نکته نیز آشکار و بدیهی است که یک چنان «بخش» توانائی نمی‌تواند در زیر سایه‌ی

گوشت و استخوانی هستند که در این بازی مخوف هر روز لاغرتر، کم بنیه تر و بی چاره تر می‌شوند. اگر مهره‌های شطرنج نمی‌توانند علیه بازیکنان کاری کنند و سربازها و اسب‌ها و فیل هاشان صرفاً به اراده‌ی آنان کشته و از میدان خارج می‌شوند، در «شطرنج سیاسی» مهره‌ها نیز می‌توانند - اگر بشود یا بخواهند - تن به بازی گرفتن ندهند و از تحلیل رفتن قوای خود جلوگیری کنند. پس اگر او باما به آنها بصورت مهره‌هائی قابل مصرف می‌نگرد، و اگر خامنه‌ای از به کشته دادن و نابودی آنها ابائی ندارد، این «مهره / آدم‌ها» می‌توانند خود نیز نقشی جدید را در بازی بر عهده گرفته و حواس دو بازیگر را بهم ریخته و زمام کار را خود به دست گیرند.

اما، می‌دانیم که اگرچه دو سال پیش مردم ایران بصورت آدمیانی مدرن و رزمنده و خواستار حقوق بشر و دموکراسی در صحنه‌ی شطرنج عمل کرده و خواب شطرنج بازیان را آشفته ساختند، اکنون بنظر می‌رسد که رفته رفته به مردمی مستأصل، تن داده به «سرنوشت‌های از پیش تعیین شده» و آدمیانی منفعل تبدیل گشته اند.

حال اگر تصویری که رسم می‌کنم شباهتی واقعی به اوضاع کشورمان داشته باشد، آنگاه لازم است تا از خیرگزارش «وضعیت اتحادیه» ی او باما گذشته و، با کنار نهادن نقش بیگانه در تعیین سرنوشت کشورمان، به مردمی بیاندیشیم که دو سال پیش دولتی خوش درخشنده اما مستعجل داشتند.

در این اندیشیدن، وظیفه‌ی ما تحلیل دلایل انفعال مردم ایران و، بر اساس آن تحلیل، یافتن راه حل‌هائی برای خروج از بن بست کنونی است. بخصوص که «انفعال» هیچ گاه به معنای پایان

می‌تواند رژیم را از رسیدن به سلاح اتمی بازدارند و، لذا، اگر رژیم از این ماجراجوئی دست بردارد قادر خواهد بود که «به جمع خانواده‌ی ملل» برگردد.

البته آقای او باما چند شعار تو خالی هم سر داد که از یکسو در تنافر کامل با آنچه در مورد ایران می‌گفت قرار داشتند و، از سوی دیگر، مدعی آن بودند که امریکا شدیداً در فکر گسترش «ارزش» هائی است که این کشور را به موقعیت کنونی اش رسانده‌اند؛

اما پیش از اینکه به ابعاد دیگر همین اشارات ساده بپردازم، بهتر است این نکته مطرح کنم که اگر تنها «حل مسئله‌ی اتمی» در مد نظر او باما و کابینه اش باشد می‌توان دریافت که او حاضر است تا، در صورت کنار گذاشتن پروژه‌ی اتمی شدن، با همین رژیم کنار بیاید. از سوی دیگر، اگر رژیم این پروژه را نه برای دستیابی به سلاح هسته‌ای در راستای بکار بردن آن، بلکه برای داشتن مهره‌ای به هنگام معامله با امریکا مطرح کرده باشد، از طریق این پیام در می‌یابد که تاکتیک اش کار کرده است و اکنون می‌تواند با کنار گذاشتن این پروژه، استمرار خود را بیمه کند. بدینسان، او باما، بار دیگر، امتیاز مهمی را به حکومت اسلامی باخته است. **بن بست، نه راه حل!**

در عین حال «نگاه داشتن همه‌ی گزینه‌ها بر روی میز» به معنی سرگردانی و بی تصمیمی «او باما» و کابینه اش نیز هست و اگرچه برای خیلی‌ها که نگران دخالت امریکا در پایان دادن به عمر رژیم اسلامی اند خبر از آن دارد که، متأسفانه، «گزینه‌ی حمله‌ی نظامی» هنوز کنار گذاشته نشده است، اما برای آنان که دل به همین دخالت بسته اند نیز جائی بزرگ را برای امیدواری باز می‌گذارد تا خوش باوران شیفته قدرت‌های ایرانی دل خوش از این باشند که اگر در پی تخته بخورد و حکومت اسلامی دیوانگی کند و تن به سازش ندهد بالاخره روزی گریه‌ی نظامی اولویت یافته و جاده صاف کن رسیدن آنان به قدرت خواهد شد.

پس، می‌توان صحنه‌ی شطرنجی را مجسم کرد که در یک سوی او باما نشسته است و در سوی دیگرش خامنه‌ای. اما مهره‌های این شطرنج را چه تشکیل می‌دهند؟ پاسخ من آن است که در این میانه این مردم ایرانند که حکم مهره‌ی شطرنج را یافته و، در هر حرکت طرفین، تعدادی از خود و توانائی‌های خویش را از دست می‌دهند. او باما تحریم می‌کند، دودش به چشم مردم می‌رود؛ خامنه‌ای تهدید می‌کند، فرزندان ایران زیر دست و پا له می‌شوند. و این شطرنج می‌تواند تا از دست رفتن آخرین مهره‌ها نیز ادامه پیدا کند. نطق او باما تنها حرکتی کوچک و تکراری در این بازی محسوب می‌شود و بیشتر خبر از بن بست دارد تا راه حل.

مهره‌های بی اراده!

اما آن عاملی که در این میانه مفقود است به غیبت اراده‌ی همین مهره‌های شطرنج مربوط می‌شود که اگرچه بعنوان مهره بکار گرفته می‌شوند اما، در واقعیت، آدم‌های پیر و جوان و با پوست و



سرکوب نیروهای فعال!

«آرتور کریستن سن» مستشرق معروف در تحلیل افسانه ضحاک، این اسطوره را یادآور خاطره تصرف ایران به دست بیگانگانی می داند که بر آریکه قدرت در ایران تکیه زدند و سپس به نابود کردن جوانان و اندیشه آنان پرداختند.

چنانکه می دانیم ضحاک هر روز مغز دو جوان را به خورد مارهای روی شانه اش می داد تا از این راه به آرامش برسد. جوانان نیروهای فعال و محرکه هر جامعه هستند، نیروهایی که در جوامع مستبد سرکوب می شوند زیرا اساساً استبداد را با اندیشیدن میانه ای نیست.

مستبدان عالم و از جمله در ایران همواره اندیشیدن را مانع راه خود می بینند از اینرو ضحاک وار، کمر به نابودی آنان می بندند. مستبدان امروز ایران از اندیشیدن بخصوص اندیشه جوانان جلوگیری می کنند زیرا می دانند در صورت دادن آزادی اندیشه به افراد باید پاسخگوی پرسش های آنان باشند که محصول آزادی افکار است. پرسشگری یعنی اجازه دادن به صداهای دیگر برای شنیده شدن در حالیکه حکومت استبدادی در ایران، طاقت شنیدن صداهای دیگر و مخالف را ندارد بنابراین اندیشیدن را از اساس ممنوع می کند تا به مشکلات بعدی برنخورد:

با نویسندگان بخصوص روزنامه نگاران جوان برخورد می کند - از آنجایی که پاسخی برای گفته های آنان ندارد - بند بر دستان قلمشان می گذارد و به گمان خود قلمشان را می شکنند، علوم انسانی را محدود می سازد، جلوی اندیشه های فلسفی را می گیرد، استادان اندیشمند را از کار برکنار می سازد که بسیاری از آنان به اجبار راهی سرزمین ها و کشورهای دیگر می شوند تا همچنان بماند غافل از آنکه دنیا، تغییرات زیادی پیدا کرده است.

آتش زیر خاکستر!

جمهوری اسلامی که در بذل و بخشش به کشورهای دوست (!) ید طولایی دارد، و سرمایه های ملی و میهنی را در «دوست نگاه داشتن» آنان (!) به هدر می دهد همواره از یاد برده است ایران کشوری جوان است و جوان نیاز به شغل، مسکن، ازدواج و... دارد. کشورهای دنیا آرزومند



حکومت استبدادی، طاقت شنیدن صداهای دیگر و به ویژه فریاد خشم جوانان را ندارد!

تصمیم می گیرند و برنامه ریزی می کنند. اگر هم به اصطلاح در ساختار قدرت دست به جوانگرایی زده می شود، متأسفانه به سراغ کسانی از «خود»ی ها می روند که به سبب استفاده کردن از رانت های مختلف، مدرکی را گرفته که استحقاقش را نداشته اند از اینرو به رغم جوانگرایی در برخی از بخش ها، باز به اصطلاح حق به حقدار نمی رسد.

مشکلات مالی حاصل از بیکاری جوانان بسیاری از این نیروهای بالقوه جامعه ایران را به سمت و سوی اعتیاد کشانده است و به نظر من عامل اصلی این خانمان سوزی، حاکمانی هستند که اولویت برنامه هایشان، کشورهای دوست و برادر (!) است، کشورهایی که ملاک دوستی شان تنها سرمایه های ملی و میهنی است که روانه

دست به جنایت های آشکار زدند. هر چند زندانی کردن و کشت و کشتار جوانان در ایران سابقه دار است، از انتخابات سال ۸۸ به بعد شتاب بیشتری به خود گرفت.

فرار تشنگان دانش!

رهبران ایران تسهیلاتی نیز چون تحصیل در دانشگاه ها برای نسل جوان فراهم آورده اند که اگر همین مقدار را نیز عملی نمی کردند پیشتر از این طومار حکومتشان درنور دیده می شد، اما در حالی جوانان به دانشگاه ها فرستاده می شوند که پس از اتمام تحصیل، دیگر پیرمردان چمبره زده بر قدرت جایی برای شکوفایی آنان باقی نمی گذارند.

این هم از عجایب روزگار است که پیرسالان گاه سیر از عمر و زندگی برای جوانان تشنه زندگی

داشتن نیرو و نسل جوان هستند، اما در جمهوری اسلامی دائم فرصت سوزی می شود و عمر جوانان را با کارهای عبث تباه می کنند.

جمهوری اسلامی همواره کوشیده تا مغز جوانان ایرانی را خوراک مارهای خود کند و از جوانان موجوداتی منفعل بسازد به همین دلیل در ریز و درشت مسائل آنان دخالت می کند غافل از آنکه این کارها از نسل جوان آتشی زیر خاکستر می سازد تا در موقع لزوم آتشفشانی کنند.

این عصیان، علیه همه آن چیزهایی است که دخالت دولتمردان ایران در امور جوانان خوانده می شود که در نهضت های اعتراضی و به خصوص پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ به وضوح دیده شده است.

حاکمان ایران نیز که انتظاری اینگونه نداشتند



چکه! چکه!

دشمن مشترک

در این قحط الرجال دوستی کسی می‌گفت: دوست به کسی می‌گویند که با آدم دشمن مشترکی داشته باشد!
فرشته و انسان
خیلی از انسان‌ها دنبال این هستند که فرشته باشند و به همین علت موفق نمی‌شوند که انسان باشند!

مزه اول

شیرینی تنها مزه‌ای است که جنین در رحم مادر آن را می‌فهمد!
قد کشیدن کوه!

سرتاسر کوه آلپ در فرانسه سال به سال یک سانتی متر بلندتر می‌شود.

کار مشکل

یکی می‌گفت اگر زنی فکری به مغزش فرورفت، بیرون آوردن آن کار حضرت فیل است. رفیقش سخن او را تکمیل کرد و گفت: حتی از بیرون آوردن چوب پنبه از توی یک بطری خالی!

خرس قطبی

حتماً ندیده‌اید ولی بخوانید اگر خرس قطبی روی دو پای خود بایستد قدش حدود سه متر است.

جلد چندم؟

روزی احمد شاملو در کتابفروشی دوستی نشست و ارفت که برایش چای بیاورد و یک نفر وارد شد و خیال کرد که شاملو صاحب کتابفروشی است و از او پرسید: انبردست دارید؟ شاملو گفت: جلد چندم؟ رو می‌خواستید؟!

بلای سیاه!

اولین کسی که نفت را در ایران استخراج کرد «ژرژ برنارد رینولدز» نماینده اعزامی و تام الاختیار ویلیام ناکس دارسی بود که در هند فارغ التحصیل رشته مهندسی نفت شده بود.

زن اونجوری

در تداول تهرانی‌ها، مادری به پسرش که می‌خواست زن بگیرد، می‌گفت: یادت باشد من زن «آلاگارسون و چیتان پیتان» توی این خونه راه نمی‌دم!

اصطلاح خاص

«یل ل لی تل ل لی بازی» اصطلاح تهرانی برای ادا و اصول در آوردن‌ها و رفتاری است که به منظور خاصی باشد! بهانه گرفتن!

عشق جاهلی

تعریف جاهلی از عشق: حاجیت تازه داره می‌فهمه که عشق تپه ائیه که هر الاغی از اون می‌ره بالا!

خود را در قالب جنبشی می‌بیند که بنابر اساسنامه موجود، از جنبش‌های اعتراضی مردم ایران اعم از زنان، دانشجویان، روزنامه نگاران، هنرمندان، جوانان، و... حمایت می‌کند و می‌کوشد تا به جهانیان تفهیم کند که مردم ایران خود قربانیان یک نظام مستبد هستند و از جنس حاکمان بر ایران نیستند و به غرب و دستاوردهای آزادی خواهانه‌اش، به دیدی مثبت می‌نگرند و چون رهبران جمهوری اسلامی از سر بدبینی، قائل به مرز خودی و غیر خودی نیستند.

«شورای دموکراسی برای ایران»، هرچند به جبر روزگار در خارج از ایران تشکیل گردیده، دل درگرو میهن خود دارد و برای سرفرازی آن می‌کوشد و دل‌های کسانی که در این شورا به فعالیت مشغولند برای ایران و مردم ستمدیده‌اش می‌تپد از اینرو تمام توان خود را به کار می‌گیرد تا از یک سو مردم آگاه ایران به آنچه استحقاقش را دارند برسند و از سوی دیگر به دنیا نشان دهد دوران حکومت جمهوری اسلامی چون دوران حکومت ضحاک - یک مرحله دیگر از استیلای بیگانگان بر خاک ایران است - بیگانگانی که از جنس مردم نیستند، به یقین جنبش‌های اعتراضی ایران چون نهضت کاوه، پایه‌های استبداد را فرو خواهد ریخت و حکومتی مردمسالاری را به وجود خواهد آورد، حکومتی که بر بنیاد دموکراسی شکل می‌گیرد. بی‌شک تا استقرار دموکراسی و آزادی در ایران تنها چندگام مانده است.

نهاد، چیزی که امروز در ایران فدای خودخواهی‌ها و لجبازی‌های کودکانه حاکمان شده است. الگوی امروز جوانان ایرانی، دین به دنیا فروختگانی نیستند که بارها و تزییر، باورها و آینده مردم را به بازی گرفته‌اند و روز و روزگار را بر همگان تلخ و سیاه کرده‌اند.

مگر ضحاک را می‌توان به عنوان الگودر پیش رو داشت؟ ضحاک، ضحاک است به همان اندازه بیگانه و قدرت پرست که حاضر است برای بقا بر تخت قدرت، جوانان ایران زمین را قربانی کند. جوانان ایران می‌دانند ضحاکیان امروز - که چیزی جز خبثات در خود ندارند - به آماده‌سازی بی‌میگانی پرداخته‌اند که از آگاهی و معرفت نصیبی ندارند. فرومایگانی که با سوء استفاده از نام جوانان به طور دائم بازیچه قرار می‌گیرند، در مقابل سفارت خانه‌های کشورها به شعار دادن واداشته می‌شوند، از دیوار سفارت بالا می‌روند و آبرویی برای ایران و ایرانی در عرصه‌های بین المللی باقی نمی‌گذارند.

الگوی جوانان ایرانی بی‌مغزانی نیستند که برای خوشامد حاکمان تمرین ویران کردن می‌نمایند. هرچند سران ایران دو راه پیش پای ایرانیان بخصوص نسل جوان نهاده‌اند؛ تن دادن به انفعال یا زندان و تبعات بعدی آن، جوانان ایران زمین همچنان به مبارزه آگاهانه خود علیه حاکمان جور ادامه می‌دهند.

نهضت کاوه!

در این راستا «شورای دموکراسی برای ایران» نیز

جیب آنها می‌شود و به سبب این حاتم بخشی‌های از کیسه خلیفه، جوان ایرانی یا باید بیکار و سرخورده به سراغ اعتیاد برود و یا از کشور خارج شده، راهی دیار غربت گردد تا دیگران از دانش و توان او بهره‌مند گردند.

فرار مغزها (که امروز سران ایران نیز به آن اعتراف می‌کنند) حاصل اولویت‌های احمقانه‌ای است که معمولاً جوانان را در آخر صف توجهات قرار می‌دهد و جوانی که تشنه دانش و کشف است مشتاقانه راه کشورهای غربی را در پیش می‌گیرد زیرا می‌داند آنجا امکانات لازم برای پیش‌فراهم است و هیچ‌کس از اعتقادهای باورهایش نمی‌پرسد.

سلب شاد زیستی!

متأسفانه سران ایران به جای توجه به نیازهای جوانان، فراهم آوردن فضای مناسب برای رشد و تعالی علمی آنان و کارشناسی کمبودها، به سرکوب نسلی می‌پردازند که تقریباً تمام اسباب شاد زیستی را از او گرفته‌اند و در کوچکترین امور شخصی اش دخالت می‌کنند: از لباس گرفته تا شکل صورت و سرو مو. هراس از شادی جوانان تا بدان پایه است که شادی‌های آنان را برخلاف عرف و شرع تشخیص می‌دهند. جوانانی را که در پارکی جمع شده و به آب بازی مشغول می‌شوند از ایادی و فریب خوردگان سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا می‌خوانند و با این اتهام‌های روانه بازداشتگاه‌های می‌نمایند.

سران ایران، جوانان را منفعل می‌خواهند، به دور از هرگونه فعالیت و نشاطی، تا بتوانند به آسانی از آنان «ربات»‌هایی در خدمت خود بسازند و در این راه بزرگترین مانع، آگاهی به حساب می‌آید، پس آنان به انحای مختلف به مبارزه با این آگاهی برمی‌خیزند.

امروز جوانان، این آینده‌داران بحق ایران، نیازمند حمایت گروه‌های مختلف در داخل و خارج هستند. حامیان آنان نیز باید بدانند سهامداران اصلی آینده همین جوانانند، جوانانی که در پرتو دموکراسی تعیین خواهند کرد دوران حاکمیت‌های فردی گذشته و ملاک شایستگی افراد، نسبت‌های قومی و فامیلی نیست.

ملاک جوانان ایران زمین برنامه و کارآمدی افراد خواهد بود و به همت چنین نگاهی، هرکس می‌تواند برنامه خود را ارائه داده و در معرض انتخاب قرار بگیرد. جوانان آزاد ایران اجازه خواهند داد صداهای مختلف در جامعه شنیده شود زیرا خود با تمام وجود حاکمیت ضحاک و ضحاکیان و ار را تجربه کرده و دیده‌اند چگونه جبر جامعه را به پرتگاه سقوط می‌کشاند.

الگوی جوانان!

جوانان هر چند بنا بر اقتضای جوانی ماجراجویی را می‌پسندند، می‌دانند در معادلات امروز جهان ماجراجویی را جایی نیست. دنیا، امروز گفتگو و هماهنگی را می‌پذیرد، هماهنگی با نهادهای بین‌المللی. بنابراین از همین امروز همگان باید گفتگو و تفاهم را تمرین کنند و هیچ‌کس را از پیش محکوم ندانند. جوانان ایران در نظام آینده رفتاری مبنی بر احترام متقابل را بنیاد خواهند

جوانان، بحق نیروی محرکه جامعه امروز ایران هستند و دموکراسی و مردمسالاری را در سرزمین اهورایی خود مستقر می‌سازند!





یافتن راه‌های ارتباط به سوی یکدیگر!

«خارج از کشور» با موج مهاجرت‌های
اخیر می‌تواند قوی‌تر از همیشه باشد!

را جانشین «مرگ بر آمریکا» می‌کند بدون آنکه آمریکا سیاستی جدی در پشتیبانی از جنبش اعتراضی و آزادی‌خواهی مردم در پیش گرفته باشد.

ظرفیت با مخالفان!

نمی‌توان از مردم انتظار داشت در منگنه نابودکننده بین سیاست‌های رژیم و واکنش جامعه جهانی که تحریم و جنگ از جمله آنان است، در انتظار بمانند تا معجزه‌ای در این مناسبات مخرب روی دهد. هیچ نشانه‌ای نیز در کار نیست که وقوع چنین معجزه‌ای را (بدون تغییر بنیادی در نظام جمهوری اسلامی) مزده دهد.

این تغییر بنیادی، خود یک معجزه دیگر است که مدتهاست کار را از اصلاح‌گزارانده است.

در اینجا نقش ناخواسته رژیم در نزدیکی مخالفان و معترضان مطرح می‌شود. جمهوری اسلامی در نخستین سال‌های تثبیت خود گمان می‌کرد با اعدام می‌تواند مخالفان خود را برای همیشه از سر راه بردارد. پس در پیشبرد این سیاست خونبار از هیچ کوششی فروگذار نکرد. ولی هنگامی که باز هم از در و دیوار مخالف رویید، و نسلی دیگر بر نسل مخالفان افزوده گشت و رژیم خود را پاسخگوی مطالبات

کدام عقل سلیم می‌تواند چنین را باز دارد که از بازار هفتاد میلیونی ایران بیشترین سوءاستفاده را نکند؟!

کدام منطق می‌تواند روسیه را قانع کند که از برنامه‌اتمی جمهوری اسلامی تا جایی که می‌تواند سود میلیاردی به جیب نزند؟!

چگونه می‌توان به دولت‌های غربی و شرکت‌های سودجوی اروپا و آمریکا فهماند که مماشات با جمهوری اسلامی و معامله با آن، از اسلحه تا ابزار سرکوب، «با منش پشتیبانی از دموکراسی» همخوانی ندارد؟!

قطعه‌نامه‌های شورای امنیت و تحریم‌های اقتصادی که دیگر به تحریم نفتی و بانکی رسیده است، و یک جنگ احتمالی - که تا زمانی که در جمهوری اسلامی بر همین پاشنه می‌چرخد - هرگز سایه سنگین آن از فراز ایران کنار نخواهد رفت، (نه به دلیل بی‌مسئولیتی کشورهای خارجی در برابر ایران و سرنوشت‌اش) بلکه به خاطر مسئولیت آن کشورها در قبال منافع و مردمان خودشان است! بی‌مسئولیتی آنها در رابطه با ایران، در سیاست‌های دوگانه، مماشات‌گرانه و برنداشتن دست‌حمایت‌شان از پشت رژیم است.

این دست حمایت است که شعار «مرگ بر روسیه»

مسئول هستیم، فقط بار و سهم این مسئولیت متفاوت است و کاری از دست دیگری برای مسئولیت آن یکی بر نمی‌آید.

فاجعه‌ای به نام جمهوری اسلامی در ایران، جریان دارد که یکی از سه ضلع مثلث رژیم، جامعه جهانی و ایران را تشکیل می‌دهد. مسئله اصلی این مثلث این است که جمهوری اسلامی و ایران اگرچه در پیوند با یکدیگر قرار دارند و این رژیم بخشی ناگزیر از سرنوشت ایران است، لیکن همزمان و از همان نخستین روز در تقابل با یکدیگر قرار داشته‌اند.

سرنوشت کشورها و اقتدار و اضمحلال آنها، با تعریف از منافع ملی و تأمین و تضمین این منافع، گره خورده است. جمهوری اسلامی از همان روز نخست با آپارتاید همه جانبه، از قطع بند ناف خود با تاریخ ملی ایران تا تحمیل جدایی‌های سیاسی و اجتماعی در داخل، و گسست‌های بحران‌زا در سیاست خارجی، بیشترین بار مسئولیت را در موقعیتی که کشور به آن دچار شده و همچنان دچار است، بر عهده دارد.

مسئولیت کشورهای خارجی، تنها در رابطه با وجود این رژیم می‌تواند تعریف شود وگرنه چه انتظاری می‌توان از «بیگانگان» داشت که به درستی به دنبال منافع ملی خویش هستند.



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

همه «ما» مسئولیم!

فکر می‌کنم باید اگر هم نمی‌شود به بیماری مزمن مسئولیت‌ناپذیری همگانی پایان داد، دست کم کوشید مسئولیت مجموعه‌ای را که در سرنوشت ایران نقش بازی می‌کند، تشریح و گوشزد کرد. از رژیم جمهوری اسلامی، و هواداران و مخالفان و معترضان تا کشورهای خارجی اعم از غرب و روسیه و چین، و تا جامعه و مردم خود ایران. به عبارت کوتاه، همه در آنچه بر کشورمان می‌رود،



چکه! چکه!

طبيب دانا و حاكم نادان!

ثابت بن ابراهيم سرآمد پزشكان بغداد و طبيبي حاذق و دانشمند بود. در ايامی عضدالدوله ديلى وارد بغداد شد «ثابت بن ابراهيم» و «ستان» طبيب به خدمت او رسيدند و گفتند كه طبيب هستند. عضدالدوله گفت: بحمدالله ما در كمال صحتيم و محتاج به شما نيستيم! و التفاتى و محبتى به آنها نشان نداد و هر دو با خجلت از پيش او بيرون آمدند. «ستان طبيب» را اين حركت عضدالدوله - كه با خفت آنها را رانده بود، بسيار سخت آمد و با صلاحديد ثابت بن ابراهيم هر دو به نزد عضدالدوله بازگشتند و به اعتراض گفتند: موضوع علم ما «صحت» است و ملك حاجتمندترين مردم به اين علم! اين بار عضدالدوله متوجه رفتار زشت خود شد و آنها را گرامى داشت (قرن چهارم ه. ق.)

علم تشریح ابدان!

علم تشریح بدن، يکى از طرق شناسايى امراض بوده است و ابو زکریا يحيى بن ماسويه طبيب دوران هارون الرشيد و مأمون و معتصم (از دانش آموختگان دانشگاه گندى شاپور) و پزشک معروف ايرانى پيشقدم (قرن سوم ه. ق.) علم تشریح بود. ابن ماسويه در کنار دجله مکانى براى تشریح بوزينگان فراهم ساخت (قرن ها پيش از فرضيه «داروين» در مورد تکامل انسان). ابن ماسويه در ۲۴۲ هجرى فوت شد.

كشف گردش خورشيد

«خورشيد ثابت نيست و در آسمان تغيير مكان مى دهد و سيارات منظومه را همراه خود مى برد» اين كشف «سرويليام هرشل» متولد آلمان و مقيم انگلستان است كه در رصدخانه بزرگ خود و با تلسكوپى به وزن هزار كيلوگرم به آن دست يافت. او هم چنين كاشف سياره «اورانوس» و دو قمر آن است كه در مجامع علمى انگليس غوغايى به پا كرد (قرن هيچدهم)

دانشمندی كه اتم را شكافت

«اوتوهان» بزرگ ترين دانشمند اتمى جهان است. او آمريكايى و مقيم آلمان بود و در سال ۱۹۳۸ اتم را شكافت و راه را براى ساختن سلاح هاى اتمى باز كرد ولى «هيتلر» متوجه كشف او نشد و گر نه اولين بمب اتم را آلمان ها منفجر مى كردند يعنى فاجعه اى صدمبار بزرگ تراز «هيروشيما». «اوتوهان» از انفجار بمب اتمى در ژاپن دچار ناراحتى روانى شد و خود را مقصر مى دانست.

مسئولیت در برابر مردم!

بر اين زمينه غم انگيز، مسئوليت اين «ما» در برابر مردم بيش از پيش اهميت مى يابد چرا كه جهانى داريم كه كشورهايش هر يك به دنبال منافع خویش است - رژيمى داريم كه مسئوليت ناپذير است و مسئوليت ناپذير خواهد ماند، مردمى داريم كه امكان پذيرفتن مسئوليت از آنها سلب شده است و با اين همه هرگاه توانسته اند، ثابت کرده اند در ميدان خواهند بود، ناراضيان و معترضانى از درون و پيرامون رژيم داريم كه در بدترين شرايط، هر يك بنا به شيوه و امكانات خود، بارى از اين مسئوليت را بر دوش مى كشند. در اين ميان بيشتريين بار مسئوليت بر شانه ماست، ما! ما! ما! كه در خارج از كشور هستيم.

بر خلاف تصور رژيم و محافظانش، مهاجرت و تبعيد نه تنها سبب دورى مخالفان و دگراندیشان از مسائل ايران نشد، بلكه نيروى عظيمى را در طول ساليان ذخيره ساخت كه امروز هنگام بهره بردارى از آن فرارسيده است.

همه اين تهديدات از سوى رژيم و جامعه جهانى عليه يكدیگر - كه نهايتا عليه ايران و مردمانش عمل خواهد كرد - فرصتى است براى يافتن راه هاى ارتباط به سوى يكدیگر، براى ساختن پشتوانه اى از نيروى يكدیگر، در برابر آن هاى كه سرزمين و مردم مشترك هرگز برايشان از اهميتى برخوردار نبوده است كه به خاطرش، سياست هاى خود را تغيير دهند. «خارج كشور» با موج مهاجرت هاى اخير مى تواند قوي تر از هميشه باشد، تنها به شرط آنكه با هدف يك نظام مبتنى بر دموكراسى و اصول حقوق بشر، از شاخه هاى سياسى - عقيدتى خود فراتر رفته و نه تنها از اين نظام، بلكه از نظام پيشين نيز عبور كرده باشد.

گسترده اى است كه با اعلام اجراى تحریم بانك مركزى و خريد نفت از ايران عرصه هاى مختلف حيات جامعه را در بر گرفته است.

اين تاوان ديگريست كه مردم ايران به خاطر داشتن اين حكومت مى پردازند. شعار دادن و صدور اعلاميه در نكوهش تحریم و جنگ، و دل سوزاندن شفاهى و كتبى براى مردمى كه از سوى رژيم و جهان تنها رها شده اند، تنها شانه خالى كردن از زير بار مسئوليتى است كه بر عهده بخش ديگرى از «ما» قرار دارد: افراد و احزاب و گروه هاى سياسى و روشنفكران. اين «ما» يى كه بيش از سى سال حرف زده و گام هاى پراكنده و محدود برداشته است.

از اين «ما»، آنها كه زير عنوان «اپوزيسيون قانونى» امكانات بيشتري در داخل كشور داشتند، نقش خود را به «خندق» رژيم كاهش دادند تا از عبور ناراضيان از سد جمهورى اسلامى جلوگيرى كنند. آنها كه «خود» ي به شمار مى رفتند و حتا به نهاده اى قدرت دست يافتند، در برابر سد ولايت فقيه از پاى در آمدند بدون آنكه بتوانند چشم اندازى فراتر از «دوران طلای امام» و «اجراى بدون تنازل قانون اساسى» بگشايند. آنها كه خيلى زود غيرقانونى شدند و از مهلكه رژيم جان به در بردند، نفسى طولانى مى بايست تا دريابند كه به تنه اى كارهاى نيستند.

تازه، اين آگاهى درباره همه گروه ها صادق نيست به ويژه آن هاى كه بر اين پندارند كه به پشتوانه خارجى مى توان در ايران و يا در استان هاى آن بر اريكه قدرت تكيه زد! آن ديگرانى هم كه به دركى از اتحاد رسيده اند با خودى هاى خویش متحد مى شوند! جزاير كوچك سياسى كه توفان تفرقه سالهاست راه ارتباطى بين آنها را مسدود كرده است.

سه نسلديد، ديگر نمى توانست براى همه آنها حكم زندان و اعدام صادر كند، اگر چه برخى از مبلغان رژيم از جمله ائمه جمعه پروايى نداشتند كه گاه ترور و اعدام را براى «حل» مشكلات يادآورى كنند.

اين بود كه رژيم و دستگاه امنيتى اش به اين باور رسيدند كه با مهاجرت ناراضيان نه تنها صدائى آنان از داخل كشور رخت بر خواهد بست بلكه وجود آنها در خارج نيز به تشتت و تفرقه موجود در ميان مخالفان دامن خواهد زد. اين ارزيايى دوم، چندان اشتباه نبود و در مقاطع معينى از جمله در دوره هاى مختلف انتخابات فرمايى، به سود جمهورى اسلامى نقش بازى كرد. ولى آنچه زمامداران جمهورى اسلامى هرگز به آن توجه نكردند، مطالبات اجتماعى و اقتصادى مردم بود.

براى رژيم اسلامى ايران همواره به دست آوردن اقتدار منطقه اى و جهانى در مركز توجه قرار داشت و بر اين باور بود كه مردم به دلايل اعتقادى - در هر شرايطى - پشتيبان آن خواهند بود و در بدترين حالت مى توان پايگاه اجتماعى خود را با تظميع خريد! البته بخشى از اين پايگاه واقعا از نظر اعتقادى تا آخر با رژيم خواهد ماند و بخشى ديگر را مى توان تازمانى كه ورق بر نگشته است، خريد. همه اينها اما زمانى ممكن است كه به منابع مالى رژيم ضربه اى وارد نيامده باشد.

تاوانى كه مردم مى پردازند!

گزارش هاى رسيده از ايران، نشانگر نگرانى شديد مردم از آينده نزديكى است كه تيره و تار به نظر مى رسد و نخستين واكنش طبيعى براى دفاع از خود در برابر اين آينده ناروشن، ذخيره نيازهاى اوليه زندگى است. ناتوانى اقتصاد ايران و مسئولان كشور در نبرد نابرابر يال در برابر ارزش هاى خارجى تنها نمونه اى از نابسامانى هاى

نگرانی شديد مردم از آينده نزديكى است كه تيره و تار به نظر مى رسد!





دکتر علیرضا نوری زاده

نسل من و نسل پیش از من!

«کیوان» دانشجوی جوانی که دیرگاهی است از ایران با من در تماس است و لااقل از طریق «ایمیل» هفته‌ای یکی دوبار، حرفها و درد دلش را با من در میان می‌گذارد امروز در ایمیلی مفصل مطالبی را عنوان کرده بود که دریغ آمد شما از چند و چون آن بی خبر بمانید. فشرده‌ای از نامه «کیوان» را می‌آورم که در واقع پاسخ ماندنی به نوشته هفته پیش من در رابطه با کتاب «روزگار بورقیه» به قلم نویسنده و متفکر سرشناس تونسسی، است.

کیوان می‌نویسد: «نوشته شما خیلی به دلم نشست، مادر و پدرم و خواهرانم نیز آن را خواندند. در این دو سه روزه هر کسی را دیدم، مقاله را برایش فرستادم با «ایمیل» و پیام تلفنی و ارسال «لینک». حس کردم شاید با همه آنکه پنجره شمارو به خانه پدری همیشه باز بوده است و از احوالات این دیار نفرین شده باخبرید، به دلیل ترس مردم از ابراز آنچه در دل دارند، از این حقیقت مهم چندان خبر ندارید که حداقل برای من و نسلم و نسل پیش از من یعنی گروه سنی بیست تا چهل سالگان، قصه شاه و مصدق و رضا شاه و خمینی به هیچ روی دارای آن رنگ و لعاب سیاسی – ایدئولوژیکی نیست که نسلهای پیش از ما به‌ویژه نسل شما گرفتار آن بوده و عده‌ای هنوز هستند. ما وقتی از خیابان ولی عصر یا پهلوی عصر شما عبور می‌کنیم یک چیز را می‌دانیم، اینکه آن به قول شما «پدر» یعنی رضاشاه این خیابان را کشید و پسر، رنگ و نقشی به آن داد.

سوار قطار تهران – اهواز یا تهران – شمال که می‌شویم می‌دانیم که این خطوط را آن پدر با یک ریال مالیات روی قند و شکر برپا کرد و جنوب کشور را به شمالش مرتبط ساخت. بهشت زهرا که می‌رویم کاملاً آگاهیم که این گورستان در زمان آن پسر بنا شد اما در عصر طلائی امام خمینی گسترش یافت و به بزرگترین گورستان جهان و تاریخ بدل شد.

تفاوت‌های دو نسل!

ما دچار عقده دیروز و پریروز نیستیم. تصویر مادر بزرگ با لباس شیک و موهای آرایشگاه دیده دوشادوش پدر بزرگ باکت و شلوار آبی روشن و کراوات تیره با موهای آراسته، روی بوفه خانه یادآوری می‌کند که چهار دهه پیش آدمها، این‌گونه



دنیای متفاوت امروز سرزمین پدری!

تمام چهره‌های معاصر که خدمتی به مردم و مملکت کرده‌اند، نزد مردم حرمت خود را بازیافته‌اند!

دها تن مشغول
نوشتن تاریخی
هستند که در آن
خبری از کینه،
عقده و رسوایات
ایدئولوژی نیست!

گذاشتن به آزادمردی که رهبری نهضت ملی شدن نفت کرد و با پایداری در برابر استعمار – نام خود را جاودان کرد، قوام السلطنه را هم می‌ستایند و این تقدیر ادر تعارض با دوست داشتن و حرمت نهادن به مصدق نمی‌دانند. همینطور در رابطه با سپهبد زاهدی، همین چند روز پیش بحثی در گرفته بود که آیا می‌توان به خاطر نقش او در ۲۸ مرداد، به روی خدمات سی ساله او قبل از سال ۳۲ خط سیاه کشید؟

این را با اطمینان خاطر به شما می‌گویم در عین نفرت روبه گسترشی که نسبت به علی خامنه‌ای در سطح جامعه وجود دارد اما اغلب خامنه‌ای پیش از رهبری را از خامنه‌ای بعد از رهبری جدا می‌کنند. همان کاری که بارها دیده‌ام شما در نوشته‌های خود رعایت کرده‌اید. در مورد روح الله خمینی البته یک حالت دلزدگی عجیب وجود دارد که به نظر من ریشه‌اش در احساس فریب خوردگی برای پدران و مادران ما، روزهای تلخ و تیره‌ای است که با کودکی ما پیوند خورده است.

روزهای سیاه که در کوچه و خیابان مرگ پاشیده بودند و از رادیو تلویزیون جز نوحه و مراسم عزاداری و تشییع جنازه پخش نمی‌شد.

جشنها داشته‌اند. درباره «شکنجه و زندان و ساواک» – که نقطه سیاه عصر شاه عنوان شده است همیشه دست به مقایسه می‌زنند و در پایان می‌گویند صد رحمت به ساواک شاه! و قول حسینعلی منتظری را به روح الله خمینی نقل می‌کنند که «ساواک شما روی ساواک شاه را سفید کرده است»!

در شهرک غرب گاهی روزهای تعطیلی، نوعی بازارک برپا می‌شود که مردم آشغال کهنه‌های خود را می‌آورند و می‌فروشند. دو سه بار که آنجا رفتم دیدم کسانی که سکه و اسکناس عصر پهلوی و یا تصاویر و روزنامه‌های آن روزگار را دارند بالاترین فروش را دارند.

به چشم خود دیدم پیرمردی قالیچه کوچکی داشت که عکس پدر و پسر بر آن بافته شده بود. در میان حیرت من، دختر جوان بیست و چند ساله‌ای قیمت قالیچه را پرسید و بدون چانه زدن چهار صد و چهل هزار تومان کف دست پیرمرد گذاشت.

حرمت چهره‌های تاریخی!

در نشست‌های خانوادگی و دوستانه آدمهائی که شنیده‌ام از سرسخت‌ترین دشمنان شاه و طرفدار مطلق دکتر مصدق بوده‌اند، حالا – ضمن حرمت

زیبا و مرتب بودند. پدر بزرگ در این عکس، سی و هشت ساله است و مادر بزرگ سی و پنج ساله. تصویر دیگری دارم از مادر و پدرم حدوداً در همین سن و سال منتها مادر با یک روسری که خفت سرو گردن او را پوشانده است و بیچاره پدر که با ریش و پشم و یقه باز بی کراوات چونان غریبه‌ای در کنار مادر به من نگاه می‌کند، این تصویر هم به من می‌گوید چه فاصله‌ای بین آدمهای روزگار آن پدر و پسر و روزگار ما وجود دارد.

ما دیگر به شاه به عنوان یک «دیکتاتور» و «طاغوت» نگاه نمی‌کنیم. چون معنای دیکتاتوری را با پوست و خون خود داریم لمس می‌کنیم و نمونه‌های خارجی آن را نیز در عراق و لیبی و سوریه دیده و مشاهده دیده‌ایم و می‌بینیم.

بزرگترها وقتی دور هم جمع می‌شوند و یاد گذشته می‌کنند روزگار دلار هفت تومان، وینستون چهار تومانی و عرق خالص ده دوازده تومانی و گداهائی که با یک قران و دو قران تمام دعا‌های جهان را نثار شما می‌کردند را به یاد می‌آورند.

جشن ۲۵۰۰ ساله راکه ما با دیدن فیلمهایش غرق غرور می‌شویم، می‌ستایند و در عین حال اذعان می‌کنند در آن روز موضعی منفی نسبت به این

«دکتر بختیار»ی که شما مکرر به او اشاره می‌کنید ۳۷ روز حکومت کرد خمینی بیش از ده سال، و خامنه‌ای بیست و دو سال است دارد سلطنت + خلافت می‌کند. هر بار صحبت اینها می‌شود مردم از رده‌های سنی مختلف، تقریباً متفق القول بختیار را ستایش کرده و آنها که هنوز ایمانی دارند از خداوند برایش طلب آمرزش می‌کنند. حالا حتی طرفداران نظام، با شک و تردید نام خمینی را می‌آورند. در جریان جنبش سبز، همانطور که شما در یکی از نوشته‌ها اشاره کرده بودید (این شعار بعضی از اصلاح طلبان درباره بازگشت به عصر طلایی امام از جمله مهمترین دلایل متوقف شدن جنبش بود. پدر عزیز ما! ایران شاهد یک رنسانس حقیقی

است. حالا آخوندهائی داریم که گیتار و پیانو می‌نوازند، دخترانشان کلاس باله می‌روند، در نشستهایشان فیلمهای اینگمار برگمان و پازولینی و اسکورسیزی را تماشا می‌کنند. آیت‌الله صاعی روابط پسر و دختر را در حد معقول تجویز می‌کند و گفته است همین که هر دو راضی و راغب به این رابطه‌اند معنایش این است که ایجاب و قبول صیغه عقد تحقق یافته است.

تاریخ بی‌عقد!

مهمترین تحول جامعه ما، شستن اندیشه‌ها از غبار و رسوبات ایدئولوژی است. باورتان نمی‌شود در همین چند روزه که تصویر گلشیفته فراهانی با سینه عریان زینت بخش سایت‌های اینترنتی شد، حتی پدران و مادران و مادر بزرگ‌ها و

پدر بزرگ‌هائی - که اگر خواهران ما به قول حضرات حجاب بد بیرون می‌رفت صد تا غر می‌زدند - گلشیفته را ستایش می‌کنند. چرا که این کار را یک دهن کجی به رژیم می‌دانند. خیالتان راحت باشد، دهها تن از بیست تا چهل سالگان خانه پدری مشغول نوشتن تاریخی هستند که در آن خبری از کینه‌ها و عقده‌ها و لعاب پرنرنگ ایدئولوژی نیست. با دل‌هائی روشن و اندیشه‌ای که منطق علم و رئالیته بر آن حاکم است تاریخ معاصر نوشته می‌شود.

روزگار آن پدر و پسر، حکایت بزرگان تاریخ معاصر از داور و تیمورتاش تا رزم آرا و اهدی و مصدق و امینی و هویدا، از بزرگان و بختیار تا بنی‌صدر و یزدی، از خمینی و منتظری تا رفسنجانی و خاتمی و

خامنه‌ای. مطمئن باشید کسی آرامگاه خمینی را ویران نخواهد کرد، اما حتماً آرامگاه شایسته‌ای برای آن پدر و پسر برپا خواهد شد. میدان‌های ایران فردا، شاهد تندیس آنهائی است که با خدمات خود برای سرفرازی و خوشبختی مردم ایران تلاش کرده‌اند. بدون شک موزه‌ای نیز خواهیم داشت که تندیس جنایتکاران و همه آنهائی که با فریب و دروغ و جنایت با مردمانی آزاده و سربلند، آن کردند که به روسپیدی چنگیر و هلاکو منجر شد. خیالتان آسوده باشد پدر عزیز، فرزندانان آرزوهای شما را یکایک برآورده می‌کنند...»

در برابر خط قرمز!

شیخنا سرانجام به خط قرمزی نزدیک می‌شود که عبور از آن، اگر شجاعت لازم را داشته باشد، حداقل در «گوشه‌ای از تاریخ»، جایگاهی متفاوت از جایگاه فعلی‌اش برای «شیخ علی اکبر هاشمی بهرمانی» تضمین خواهد کرد. اگر تردید کند، ضمن آنکه بار سنگین گناهان دیروز رهایش نخواهد کرد، نفرین و لعنت دوباره‌ای را همنشین نامش خواهد ساخت. به عبارت دیگر تاریخ، «فرصتی دوباره‌ای» به شیخ داده است تا خود را از «گند و ننگ ولایت فقیه» پاک کند.

مرحوم منتظری برای خود این فرصت را ایجاد کرد. او از «رهبری» گذشت - کمتر کسی در تاریخ معاصر چنین گذشتی کرده است - و در مقابل اعتباری یافت که حتی نقش او در «مشروعیت بخشیدن» به بدعت نامبارک ولایت فقیه نمی‌تواند به آن لطمه بزند. از انتخابات مجلس ششم (که به اعتقاد من «اصلاح طلبان» بزرگترین خطای سیاسی خود را با موضع گیری علیه رفسنجانی و گشودن دو جبهه نبرد علیه رهبر و هاشمی بدون داشتن ابزار لازم، مرتکب شدند) هاشمی هر روز بخشی از هیبت و اقتدار خود را از دست داده است.

بزرگترین ضربه و در عین حال مهمترین فرصت برای او در پایان انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم، همزمان وارد و فراهم شد. ضربه از آن رو که علی‌رغم خواست خامنه‌ای که ریاست جمهوری را به احمدی‌نژاد وعده داده بود - بی‌اعتنا به توصیه‌های خاتمی و کروبی در انتخابات نامزد شد - این امر به تقسیم شدن و پراکندگی آراء اصلاح طلبان و به اجرا در آمدن طرح تقلب بزرگ منجر شد.

هاشمی به جای آنکه با قاطعیت نتایج انتخابات را رد کند و از جایگاه خود (ریاست مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت نظام) برای زیر سؤال بردن عملکرد «صنمی» - که خود ساخته

ذره‌ای شهابیت،

وگرنه ورطه سقوط:

مجمع را هم مثل خبرگان از شیخ رئیس می‌گیرند و عمامه‌اش طناب‌دارش خواهد شد!



چند روز پیش هاشمی در دیدار با فعالان سیاسی و دانشجویی سخنانی ایراد کرد که به گمان من اگر از دل برخاسته باشد باید در انتظار آن باشیم که شیخنا این بار دست از مجامله و سازش و عقب نشینی بردارد و استوار و بی‌ترس از مخلوق خود ولی فقیه، در این سالیهای پایانی عمر برای خود، طلب آموزش از سوی مردم را به هنگام رحیل، تضمین کند.

هاشمی از وضعیت دشوار کشور گفته است: از اینکه «مردم ایران به لحاظ تاریخی و فرهنگی نسبت به سایر کشورهای منطقه و جهان سوم همیشه پیشروتر بوده‌اند و مصداق این حرف انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی است... یکی از راههای خروج از مشکلات فعلی، اتحاد و همدلی است که قبل از انقلاب بین ما برقرار بود. در شرایط امروز به برکت وسائل ارتباط جمعی پیشرفته، آگاهی ملت‌ها از حقوق خود و نیز راهکارهای پیش رویشان، برای مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی، افزایش چشمگیری یافته است. در چنین شرایطی تحریف حقایق و عملکرد خارج از عدالت بسیار سخت و حتی غیر ممکن است.»

شبی اصغر حجازی به دیدن او رفت و فردایش، شیخنا آمادگی برای تقدیم ریاست خبرگان در سینی طلا به جنازه مهدوی کنی را اعلام کرد.

طی ماه‌های اخیر، زمزمه‌های برکناری شیخنا از ریاست مجمع تشخیص مصلحت، از حنجره حسین شریعتمداری بازجوی ثابت و غیر قابل تغییر قاطبه اهالی ولایت فقیه، مدیر کیهان و نماینده سید علی آقا و... خارج شده است. طبیعی است که رهبر اگر تا کنون در این کار تردید کرده نخست به دلیل نگرانی‌هایش از بهره‌برداری احمدی‌نژاد از میدان خالی از هاشمی و در درجه دوم جهت پایان یافتن دوره ریاست شیخنا بر مجمع بوده است.

من شکی ندارم مجمع که از دست هاشمی برود، خیلی زود شاهد آن خواهیم بود که کسانی مثل مصباح یزدی و حسین بازجو خواستار خلع لباس او شوند.

مجامله، سازش و عقب‌نشینی! یکبار دیگر هاشمی در برابر گزینشی که می‌تواند علاوه بر سرنوشت او، در روند مبارزات ملت ایران تأثیر جدی داشته باشد، قرار گرفته است.

و برکسی رهبری نشانده - استفاده کند، کار را به خدا واگذار کرد و شکایت به او برد. آن روز فضای کشور به گونه‌ای بود که هنوز هاشمی با داشتن امکانات سیاسی و مادی و طرفدارانی که در ته و توی قدرت حضور داشتند می‌توانست جلوی خامنه‌ای را بگیرد. به هر روی آن فرصت از دست شد.

تطهیر گذشته زیر سؤال!

بار دیگر در جریان انتخابات ریاست جمهوری دوره دهم، شیخنا با یک خطبه‌خوانی در نماز جمعه، انگار همه گذشته زیر سؤال را تطهیر کرد. یکباره حتی منتقدان سرسخت او در جبهه اصلاح طلبان و همچنین مخالفان رژیم با سعه صدر، هاشمی را در هیأت جدید به دل راه دادند. این بار او نیز می‌توانست با سنگر خبرگان و مجمع، در کنار موسوی و کروبی، و همراه با ملت، (حتی اگر خامنه‌ای را وادار به عقب‌نشینی نکند) با تذکر به او که عدم اهلیت‌ش را در خبرگان مطرح خواهد کرد، مانع از آن‌همه جنایت و زندان و شکنجه نسبت به مردم شود. اما شیخنا آنچنان به سهولت از ریاست خبرگان گذشت که نزدیکترین یاران و همراهانش نیز شگفتی زده شدند.

فارسی ساده این عبارات که هاشمی بر زبان راند این است: سید علی آقائی که من به برکت دروغ و قصه‌هایی که ساختم ترا روی کرسی رهبری نشاندم، با دروغ و فریبکاری نمی‌توانی نظام را حفظ کنی، با بمب اتمی و احمدی‌نژاد هم نمی‌توانی، مردم بیدار شده‌اند، فردا که بپا خاستند گریبان‌ت را می‌گیرند. نگاه کن چه بر سر صدام و قذافی آمد. فردا همین سرنوشت نصیب بشار الاسد خواهد شد. چرا سرنوشت خود را به او پیوند داده‌ای، آخر برادر، خجالت‌آور است که تو اجازه می‌دهی یک ایرانی به نام ملکپور را که چهار تا مطلب در وبلاگش نوشته، به اعدام محکوم کنند.

می‌بینی که حتی علی مطهری که خیلی هم با ما سر صفا نیست، دارد داد می‌زند «تا هاشمی به صحنه باز نگردد بحران سیاسی کشور حل نمی‌شود». گیرم با او باش‌هایت حسین علائی را چند روزی خفه کردی، با صدها حسین علائی که هر روز صدایشان رساتر می‌شود چه خواهی کرد؟ چهار سردار سپاه را گشتی، یکی را با سکنه مغزی، دومی را با سکنه قلبی، سومی را همراه با رازن‌ان و اجامرو او باش در شیراز اعدام کردی، و چهارمی را حواله کامیون در جاده هراز دادی، اما این را بدان با حسن فیروزآبادی مزدور و عزیز جعفری قاتل و حسین طائب فاسد نمی‌توانی موج غضب و ناراضیتی را که در میان همه طبقات جامعه از جمله سپاه بپا خاسته است فرونشانی... !!!

اگر هاشمی این شهامت را بروز می‌داد که به مخلوق خود به صراحت بگوید عملکردش سرانجام کشور را به نقطه‌ای می‌رساند که ملت رژیم را از پا تا سر به مزبله بیندازد آن هم مزبله‌ای که پیش از این صدام حسین و قذافی در آن فرو شدند، بله ذره‌ای شهامت لازم است وگرنه مجمع را نیز مثل خبرگان از شیخ رئیس می‌گیرند، و دور نخواهد بود روزی که عمامه‌اش طناب‌دارش شود.

«ع-ن»

روزگار برزخی حکومت اسلامی!

**این حکومت را حتی نزدیکترین نزدیکانش
گواهی می‌دهند که به پایان رسیده است!**

● اکنون پذیرفته‌ایم که مذهب وقتی می‌تواند
برای باورمندان آن عامل دلگرم‌کننده
و روحانی باشد که دور از قدرت قرار بگیرد!

مردم ایران، مردمی با وجود این حکومت، بی
داشتن راه گریزی، به انتظار بالا رفتن میزان فقر و
ویرانی و استبداد، نشسته‌اند که به سرعت قوس
صعودی گرفته، است.

اکنون این پرسش تقریباً همگانی شده است که
«آیا ما می‌توانیم از این وضعیت رها شویم؟»
کارشناسان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی راه
حل‌های متفاوتی برای برون‌شدن ما ارائه می‌کنند
که این روزها متداول‌ترین‌اش همانا «دست
کشیدن جمهوری اسلامی از فعالیت‌های هسته
ای خویش است». و انساندوستان ایران و جهان
نیز مرتب سعی و اصرار دارند تا «رعایت مفاد
اعلامیه حقوق بشر» را نیز به حذف بلندپروازی
های هسته‌ای حکومت سنجاق کنند. که در آن -
از آزادی مذهب گرفته تا آزادی زندانیان سیاسی و
عقیدتی و آزادی بیان و آزادی احزاب و غیره -
سخن می‌رود. اما آیا جمهوری اسلامی حتی اگر
بخواهد قادر است چنین کارهایی را انجام دهد؟ و
ایران می‌تواند از این «وضعیت برزخی» رها شود؟
دوران زجر و شکنجه!

برای کلمه‌ی «برزخ» معانی مختلفی، هم در
منابع مذهبی و هم در منابع جامعه‌شناسی،
آورده شده است. باورمندان به مذاهب سامی می
گویند که: «برزخ عالم بین دنیا و آخرت است،
دورانی است که از مرگ شروع می‌شود و تا
رستاخیز ادامه دارد، دورانی که انسان به ناچار باید
زجر و درد و شکنجه‌هایی را بابت گناهان خود
تحمل کند».

برزخ، در شکل مذهبی‌اش، «پس از مرگ اتفاق
می‌افتد و انسان در مقابل آن کمترین اراده و توانی
ندارد. او ناچار و ناگزیر است که در شرایط برزخ



**شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر**

مصیبتی تاریخی!

اکنون دیگر حتی اگر حکومت اسلامی یا عوامل
وابسته به آن بخواهند تا به این وضعیت برزخی که
خود نیز در آن در حال گرفتار آمده‌اند، پایان دهند
دیگر راهی جز از میان برداشتن خویش، برایشان
باقی نمانده است.

وضعیتی که اکنون ایران و مردمان آن گرفتارش
شده‌اند، به معنای واقعی مصیبتی تاریخی
است؛ مصیبتی که نتیجه‌ی مستقیم عملکرد
سی و سه سال دیکتاتوری مذهبی و متجاوز، با
قوانینی به شدت تبعیضی‌آلود و ضد حقوق بشر
است.

اکنون جهان روبروی ما ایستاده است، با دستی
انباشته از تحریم‌های اقتصادی و سیاسی، و
دستی تهدیدکننده به جنگ و تجزیه و انزوا.



Mana Neyestani
Iran

و به دست آوردن وسایل فرو ریختن یا از سر راه
برداشتن آن.

ما اکنون به معنای واقعی در یک مرحله‌ی
برزخی قرار داریم و برزخی که مردم ما را اکنون در
خود اسیر کرده، چیزی نیست جز همین
جمهوری اسلامی. در واقع هر حکومت مذهبی،
هر حکومتی که قوانین‌اش به دست انسان
ساخته نشده باشد، به شکلی منظم انسان را به
سوئی سوق می‌دهد که نهایت‌اش فرو افتادن در
برزخ است.

مهم نیست که این حکومت چه رهبری داشته
باشد، رئیس‌جمهورش چه کسی باشد، نماینده
ی مجلس و وزیر و سردار و سربازش چه کسانی
هستند؛ مهم این است که هر کدام از این افراد،
حتی اگر از بهترین افراد حکومت مذهبی باشند،
دست به هر کار قانونی هم بزنند، بخاطر اینکه آن
قانون بر بنیاد نابرابری و تبعیض و ضد آزادی بنا
شده است - چه بخواهند و چه نخواهند - مردم
را در این برزخ نگاه می‌دارند.

حاکم و مغلوب در مدار برزخ

مهم آن است که بدانیم وقتی حاکم (برزخ) و
مغلوب (به برزخ کشیده شده)، هر دو، در یک
مدار قرار می‌گیرند شرایط مبارزه در درون این مدار

بماند تا وقتی که دیگری، بگیریم خدا، یا عالم
ملکوت، یا هر نیروی دیگری جز انسان، «پایان
برزخ» را اعلام کند. آنگاه آدمیزاد از خواب مرگ
برمی‌خیزد و به زندگی تازه‌ای پای می‌گذارد.

این وضعیت، در واقع، به نوعی، به روش زندگی
انسان مذهبی در زنده بودنش نیز شباهت دارد؛
روشی که مذهب برای او تعیین کرده است. به
کلامی دیگر او تابعی بی‌چون و چرا در مقابل
سرنوشت از پیش تعیین شده‌ی خویش است.

مرحله میان دو متضاد!

اما معنای غیر مذهبی برزخ را می‌شود این گونه
خلاصه کرد که: «برزخ مرحله‌ای است که میان دو
مرحله‌ی مخالف یا متضاد حایل باشد»؛ مثل آن
چه که بین نیکی و بدی، آرامش و توفان، و رنج و
شادی و امثال این متضادها حایل است.

برزخ در واقع سدی است بین دو چیز مخالف و
متضاد؛ سدی که راه پیشروی یا حتی عقب
نشینی را می‌بندد و برای برون‌شدن از برزخ چاره
ای جز فرو ریختن این سد وجود ندارد. اما،
برخلاف تعبیر مذهبی، فرو ریختن این حایل یا
سد تنها به دست و اراده‌ی انسان میسر است.

طبعاً فرو ریختن هر مانعی مقدماتی را می‌طلبد؛
از جمله شناخت نوع آن، مصالح به کار رفته در آن،

اگر چه غیرطبیعی است اما برنده قطعی مبارزه کسی است که از جنس برزخ نباشد. این سرنوشت همه ی حکومت های مذهبی و شبه آن است؛ همان گونه که در قرن های تاریک اروپا نیز مردمان آزاداندیش توانستند جامعه ی خویش را از اعماق برزخی برهانند که کلیسا برایشان فراهم ساخته بود.

ما اکنون نشانه های پیدایش اینگونه مبارزان و امکان بی تردید پیروزی شان بر برزخ را به خوبی در ایران می بینیم. و از هیبت همین آینده سازان ناشناس است که هرروز شکاف تازه ای در ساختار حکومت پدیدار می شود. نامه های انتقادی یا نصیحت گونه و یا پر خاشگرانه ی سردمداران این حکومت به هم، (به ویژه آن ها که در برپایی حکومت اسلامی و یا نگارش قانون اساسی تبعیض آفرین و قوانین دیگر آن) سهمی داشته اند، و مقصر شناختن یکدیگر، و گرایش های «راستین یا دروغین» آن ها به سوی مردم کاملاً نشانه ی ترس، اضطراب، و شکست کل این حکومت است.

اکنون دیگر حتی اگر حکومت اسلامی یا عوامل وابسته به آن بخواهند تا به این وضعیت برزخی (که خود نیز در آن بسر می برند) پایان دهند دیگر راهی جز از میان برداشتن خویش برایشان باقی نمانده است.

و خوشبختانه شرایط بگونه ای است که، امکان برون شدن مردمان ایران از شرایط برزخی آفریده شده به دست این حکومت نیز به مراتب ساده تر از گذشته شده است.

تردیدی نیست که اگر اکثریت بزرگی از مردم ایران به این لحظه از زندگی غوطه خورده در حکومتی مذهبی نمی رسیدند، تا این گونه در برزخی از رنج ها و بدبختی های بشری قرار نمی گرفتند، و تا شاهد شکست و خفت رهبران

سال است «جنبش بهار عربی» الهام گرفته از جوانان ما همچنان می شکند و کم و بیش به بار می نشیند اما پیشرفت جنبش سبز، اگر چه هنوز حضور دارد، ادامه پیدا نکرده است؟

در ارتباط با تفاوت این دو نوع جنبش (ایرانی و عربی) حرف های بسیاری گفته شده است. عده ای چنین معتقدند: «از آنجایی که در ایران سرکوب شدت بی رحمانه ای داشته است، جنبش سبز فرونشسته است!»

اما استقامت مردمان کشوری چون سوریه، در مقابل یک دیکتاتوری وحشی دیگر، نشان می دهد که تنها سرکوب دولتی نیست که استقامت ملت رنج دیده ای را می شکند؛ به خصوص که حکومت سوریه از کمک های دولت هایی چون جمهوری اسلامی و روسیه نیز در سرکوب مردم خود به فراوانی برخوردار بوده است.

خیلی ها نیز معتقدند که چون در ایران رهبری وجود نداشت! و یا رهبری موجود قاطعیت نداشت جنبش فرونشست.

افراد دیگری معتقدند که مردمان ایران، برخلاف مردمان کشورهای عربی که در زمان های خطر پشت به پشت هم هستند، دست تنها بودند، کسی از آن ها حمایت نکرد. و یا عده ای هم باور دارند که جنبش آزادی خواهانه ی مردم ایران اصلاً فروکش نکرده و مردم آگاهانه کمین نشسته اند تا دوباره بازگردند و، به سان آتش زیر خاکستر، با نسیمی راهگشا، شعله برگشند.

حتی اگر یک یا همه ی این نظریات را بپذیریم، و حتی اگر چیزهای دیگری هم به لیست دلایل فروکش کردن جنبش خودمان اضافه کنیم، باز هم که مهم ترین دلیلی که جنبش آزادی خواهانه ی ۸۸ را در ایران متوقف کرد، یا در خاکستر پنهان ساخت، وجود یک حکومت مذهبی، با

این که یکی را چون زرتشت کاشته باید از ریشه فرو کند و یکی را چون روزی ملایی زیر آن نماز گذارده باید مقدس دانست و بر آن دخیل بست؛ متأسفانه هر کدام از این ها را به عنوان قانونی آسمانی بر مردم تحمیل کرده است، در حالی که هیچ کدام از این مسایل در کشورهای عربی مختلفی که جنبش ها در آن شکل گرفت و به پیروزی نشست، وجود نداشته است. لاقلاً این که دولت ها از آن ها، به عنوان قوانین

که تفکر «جمهوری اسلامی» با شکست روبرو شده خبر می دهند، اکنون آنها می نالند که حتی کشورها و گروه های افراطی مسلمانی که سال ها به پایشان دلارهای آمده از فروش نفت ایران ریخته شده در تونس و مصر و سوریه و حتی لبنان و دیگر جاها اعلام می کنند که: «ما حکومت اسلامی نمی خواهیم» و حتی نهایت خواست مذهبیون این کشورها هم الگوی ترکیه ی سکولار است.



راه رهایی با هم بودن و با یکدیگر مهر ورزیدن است!

اکنون وقتی است که نمایندگان مجلس اسلامی که تا همین دو سال پیش سند به قدرت رسیدن رییس جمهور قلابی شان را امضا کردند، یکباره او را مقصر می دانند، و خوشبختانه حتی چشمان برخی از سرداران سپاه شان بر بدبختی های مردمان و احتمال ویرانی کامل ایران گشوده و نگران شده است.

اینها همه نشان می دهند که این حکومت اگر چه مردم را به برزخ خویش کشانده اما، ناخواسته و به دست خود، راه رهایی آن ها را نیز در مقابل شان نهاده است: با هم بودن، به یکدیگر مهر ورزیدن، و فرو ریختن مانع و برزخی که حکومت جمهوری اسلامی نام دارد - برای پرگشودن به سوی آزادی و آرامش شیرینی که همواره از آنان دریغ شده است.

مقدس، حمایت نمی کردند. جوان های کشورهای عربی با دولت و یا حکومت دیکتاتوری جنگیدند و می جنگند، جنگی که اگر چه از نظر حکومت غیرقانونی است اما ضد مذهب خوانده نمی شود، و ضد مذهب هم جلوه اش نمی دهند و متعصبین مذهبی را علیه مبارزین بر نمی انگیزند؛ در حالی که حتی حضور مردمان ما در خیابان نیز به «گستردن فساد و فتنه در اعتقادات مذهبی» توجیه می شود و همانگونه که در جریان جنبش سبز دیدیم، نه تنها از سوی حکومت که از سوی متعصبین «کافرکش» نیز کفری چون شکنجه و تجاوز و مرگ دارد.

راه رهایی از برزخ!

اکنون، اما، به پایان رسیدن این حکومت را حتی نزدیکترین هایش گواهی می دهند. اکنون زمانی است که در آن تئوریسین های این حکومت از این

قانون اساسی ساخته شده به وسیله ی قوانینی مذهبی است که چون ابری سیاه بر آسمان ایران، راه را بر هر تابش آزادی خواهانه ای بسته است. این حکومت، در واقع، ما را تکه تکه کرد، ما را از هم جدا کرد؛ برخلاف کشورهایی چون تونس، مصر، یا سوریه، که با وجود داشتن اکثریتی مسلمان نه تنها حکومت هایی مذهبی به حساب نمی آمدند بلکه قوانین شان نیز بیشتر برگرفته از قوانینی زمینی بود تا قوانینی مذهبی (و کم و بیش شبیه به قوانین ایران قبل از انقلاب). آن ها عادت نکرده بودند که از هم جدایشان کنند. در حالی که حکومت مذهبی مسلط بر ایران، به بهانه ی مذهب یا به نام مذهب، مردمان ایران را از هم جدا کرده است.

صاحبان مذاهب مختلف را از هم، قوم های مختلف را از هم، زن و مرد را از هم و حتی حیوانات را از هم که یکی را باید نجس دانست و زهر داد و یکی را حلال؛ و حتی گیاهان را از هم، به عنوان

قدرت برآمده از ماه و چاه نمی شدند، محال بود که به این درک عظیم برسند که زندگی طبیعی و شادمانانه و شایسته ی انسان تنها به دست خود او ساخته می شود و مذهب وقتی می تواند (برای باورمندان به آن) عاملی دلگرم کننده، آرام بخش، و روحانی باشد که برکنار از صندلی های قدرت سیاسی قرار بگیرد.

آغاز مبارزه های اساسی!

اکنون کاملاً مشهود است که در این لحظات حساس از تاریخ مان، مردمان هوشمند و به خصوص جوان های ایران مرتباً در حال مرور تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه ی خویش اند، مرتباً تک تک ماجراهای سی و سه سال گذشته را بررسی می کنند، و به خصوص به دلایل فروکش کردن جنبش سبز - همان جنبش حق طلب و آزادی خواه سال ۸۸ - با نگاهی تازه می نگرند، و این آغاز مبارزه ای اساسی است.

باید در این نکته ی مهم دقیق شد که چرا حدود دو



عریانی گلشیفته:

باری دیگر سَنگی در مرداب و زلزله ای در دل آیت الله ها؟

هستند که یک هزار و چهارصد سال پیش، در عقب مانده ترین جوامع بشری ظهور کرده است. این ها به دلیل پای بندی به سنت، پیوسته از تحولات و تطورات جامعه ی بشری دور مانده اند. حال اگر در چنین مقطعی از تاریخ جهان صاحب اختیار کشوری می شوند نه از ظرافت های امور اقتصادی جهان امروز سر در می آورند و نه از پیچیدگی های ارتباطات سیاسی: به شهادت اوضاع اقتصادی و سیاسی امروز ایران و سایر کشورهای مسلمان. بنابراین تنها کاری که می توانند بکنند که با آن کار فرمانروایی و امارت خود را به کرسی بنشانند، حجاب زنان و طرز لباس پوشیدن مردان روابط زن و مرد و اجرای احکام نسبت به این امور است.

هم اکنون در تمامی کشورهایی که مسلمانان با قوانین اسلامی بر آن حکومت می کنند، شما از جهات آموزش و پرورش، بهداشت، محیط زیست صنعت و فن آوری، علوم و ... فاصله ی بسیار زیادی مشاهده می کنید با سایر ممالک جهان با کشورهای سکولار جهان. در این کشورها ما شاهد پیشرفت های سرسام آور علم، صنعت، رفاه اجتماعی، فرهنگ و هنر هستیم در این جوامع نه تنها تفاوتی بین زن و مرد نیست و یا حداقل فاصله ی حقوق اجتماعی زن و مرد نیست و یا حداقل فاصله ی حقوق اجتماعی زن و مرد با سرعت سرسام آوری کم و کم تر می شود

بسیاری از زیبایی های طبیعت، روح آدمی را صفا می دهد تماشای بدن اسب، آهو و پرنده، همان قدر برای بشر چشم نواز و زیبا بوده است که بدن انسان (البته نه بدن من و بعضی ها)؟! به همین دلیل عریانی انسان موضوع نقاشی اساتید نقاشی جهان بوده و هست و انسان عریان، پیوسته جلوه ای از زیبایی است.

امادر مورد انسان و بدن عریان انسان و زیبایی های شگفت انگیز آن توسط گروهی منحرف، دروغ پرداز و یاهو گوبه تدریج منهیات گوناگونی جلوی پای بشر گذاشته شده است. منظوم دکان داران دین است.

این دکان داران هدفشان این بوده که بگویند: فقط به کالایی که من عرضه می کنم توجه کنید! برای این که حواستان از متاع من پرت نشود، چشم هایتان را به روی همه ی زیبایی های جهان ببندید: نقاشی حرام! موسیقی حرام! شعر، سخن ابلیس و سبب گمراهی است! برای تلطیف روح تان به زیارت اهل قبور بروید و برای فراموش کردن غم ها و حرمان ها به یاد شهیدان راه خدا و حق شیون و زاری کنید.

سخن بعدی این است که این گروه دکان داران دین- به دلیل آن که در سنت قرون گذشته، درجا زده اند- از پدیده های جهان امروز هیچ نمی دانستند به خصوص دکان داران اسلام که سخت پای بند تقلید و تکرار رفتار و سنت هایی

نگاه کنید به عکس العمل مرد و زن جامعه ی ایرانی خارج از کشور در مقابل عریانی گلشیفته فراهانی. البته من با اظهار نظرهای گوناگون و حتی متضاد هم هیچگونه مخالفت و مسئله ای ندارم. اما آرزو می کنم که اظهار نظرها با حداقل تعمق و تأمل در موضوع، بیان و پخش شود. برای این که وارد این بحث شوم لازم می دانم اول نظر شخصی خودم را بیان کنم.

پدیده ها و یا آفریده های جهان یا زشت اند یا زیبا. برای زشتی ها، مثالی لازم نیست اما زیبایی های- جهان هستی - که در طول قرون و اعصار، ارزش ها و اندازه هایشان نیز تفاوت می کند، پیوسته یک حکم ازلی، ابدی را داده اند و آن نزدیک تر کردن انسان به انسانیت خود بوده است.

انسان پیوسته با درک زیبایی توانسته خود را متعالی کند و پیوسته در تکاپوی آفرینش بیشتر و وسیع تر و متنوع تر زیبایی بوده است. انسان از طریق چشم، گوش، پوست و ذهن خود با زیبایی ارتباط برقرار می کند: گوش انسان از صدای دکان مسگری و آهنگری و بسیاری صداهای ناهنجار دیگر می گریزد و در مقابل صدای موسیقی و یا پرندگان، توقف می کند.

چشم انسان هم همین تمایل را دارد. از مدفوع حیوان یا انسان روی برمی گرداند اما در مقابل زیبایی های طبیعت و یا ساخته شده به دست بشر، میخکوب می شود. گل، باغچه، بوستان و



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

هزار افسوس که عنوان این مقاله با محتوای آن تناقض عجیبی دارد اگر سَنگی در برکه ای بیفتد، امواج مرتب و منظم و قانون مندی تشکیل می دهد که برای اهل علم قابل اندازه گیری است و در نتیجه تعریف های یکسانی به دست می دهد. اما اگر جامعه ی ما ایرانیان را به برکه ای مانند کنیم و در آن برکه سَنگی پرتاب کنیم، امواجی تولید می شود که به جای آن که پشت سر هم باشد و از یک نظم منطقی پیروی کند. امواج درهم و برهمی به وجود می آید که چه بسا خلاف قانون طبیعی آن، این امواج همدیگر را قطع می کنند و در برکه آشوب و غوغایی به وجود می آورد که هیچ گونه قابل تعریف و تبیین نخواهد بود.



چکه! چکه!

سریال تاریخی

سریال‌های تاریخی (که در رژیم جمهوری اسلامی مورد دستبرد و تحریف قرار گرفته) از سال ۱۳۴۹ حدود ۴۰ سال پیش در تلویزیون کلید خورد با آغازی خوب: «سلطان صاحبقران» - زندگی ناصرالدین شاه از «علی حاتمی» - و «دلیران تنگستان» - بخشی از مبارزه ضد استعماری مردم خطه تنگستان - از «همایون شهنواز».

پایان دنیا!

در مورد اعتقادات مردم «مایا» در آمریکای مرکزی که از تمدن خاصی برخوردار بودند و تقویم آنان، سال ۲۰۱۲ پایان دنیا و آخر الزمان است ولی هیچ مستند علمی درباره آن وجود ندارد. گرچه در بعضی از اعتقادات غربی هم به آن اشاره شده است.

تصویر پایان

در سال ۲۰۰۹ فیلم اکشن / علمی در مورد ۲۰۱۲ (آخر الزمان) ساخته شد که با فروش فوق العاده‌ای در آمریکا و جهان روبرو شد، کارگردانی این فیلم با «رولندا امریش» و خود او تهیه کننده‌اش بود و بازیگران آن جان کیوزاک، آماندا پیت و چیتوئل اجیدفر و چندین هنرپیشه دیگر بودند. در این فیلم «وضعیت خطرناک زمین بر اثر تشعشعات خورشیدی» و پایان زندگی در این کره خاکی توسط رییس جمهوری آمریکا اعلام می‌شود.

مانند آب نبات!

واژه «مچولک» در فرهنگ‌ها به معنای آن خوراکی آمده است، مثل آب نبات که سالمندان بی دندان به دهان می‌گذاشتند تا به تدریج آب شود.

بی حرکت ایستادن!

یک ضرب المثل چینی می‌گوید: از آهسته رفتن ترسید. از بی حرکت ایستادن بترسید!

از رموز زندگی!

همیشه ظرافتی از مسائل زندگی انسان را در ادبیات و سخنان شاعران و عارفان جستجو کرده ایم مانند این بیت از «حافظ»: در عین ناتوانی، همچون نسیم خوش باش / بیماری اندر این ره، خوش‌تر که تندرستی./

خدا، بدون دلایل!

«کانت» فیلسوف قرن هیجدهم می‌گوید: «کسی از راه دلایل یا براهین عقلی به خدا نمی‌رسد. روبه سوی خدا داشتن، بسیار با یقین، تفاوت دارد».

بفرمایند که در حقیقت کتاب فقه زرتشتی است. یکی از مؤبدان زرتشتی شخصاً به آن جهان سفر کرده و با راهنمایی «سروش پرهیزگار ایزد آذر» در تمامی نقاط و طبقات بهشت و دوزخ تور کاملی گرفته و به چشم دیده پادافره (مجازات) مردی را که در زندگی زمینی برای مردگان زاری و شیون می‌کرده، این مؤبد بعد از این سیاحت به جهان زمینی بازمی‌گردد و تمام دیده‌ها و شنیده‌هایش را به قلم می‌آورد. حرف آخر این که این صنعت دروغ پردازی، منحصر به ملاحای مسلمان نیست. این دکان‌های دونه‌ش در همه‌ی ادیان به کار و کسب مشغولند. و با خردگرایی کهکشان‌ها فاصله دارند.

ای کاش ما ایرانی‌ها فقط یک تلویزیون، یک رادیو، یک نشریه داشتیم و تمام نیرویمان را به کار می‌بردیم که آن را بدون غلط اداره کنیم. منظوم دفاع از تک‌صدایی نیست. اما چه کنم که یک ده آباد به از صد شهرویران است.

«عریانی گلشیفته» هیچ ایمانی را چون بید نخواهد لرزاند، هیچ ناموسی را خدشه دار نمی‌کند. اما به جهانیان می‌گوید که: من همان زنی هستم که چند سال پیش در خانه ام، در وطنم به زور تو سری و چماق چارقد سرم کرده بودند و این حداقل حق انتخاب را هم به مدد او باش حقوق بگیر از من دریغ می‌داشتند!

بعد این که پول گرفتن گلشیفته چیزی را تغییر نمی‌دهد که برنامه ساز محترم آن‌گونه بارگ گردن بر آن «تکیه» می‌کردند؟ او هنرپیشه است. برای تبلیغات یک فستیوال، از او تصویربرداری شده است. این آن جامعه‌ی قانون منداست که باید به ایشان پرداخت کند. کاری انجام داده و حقش را گرفته که می‌توانست نکند و این زلزله را هم در دل آیت الله‌ها به وجود نیاورد.

استخر نزدیک خانه اشان مراجعه کند، عریانی زنان فرانسوی را خواهد دید. اجراکننده آن برنامه تلویزیونی خود را «لایک»، «خردگرا» معرفی می‌کند و در عین حال خود را یک زرتشتی مؤمن معرفی می‌کند و یک نماد اهورامزدا را هم به یقه‌ی لباسش سنجاق کرده است که این مجموعه سبب سردرگمی و یا بدفهمی مردمی می‌شود که به مدد همین برنامه‌ها و برنامه‌های فرعی باید با این مفاهیم آشنا شوند.

در جایی دیگر از سخنان از مردم دعوت می‌کنند که به جای گریه و زاری برای امام حسین، برای سیاوش گریه کنند و پیدا است که اگر مردم چنین کنند، کدام مشکل حل خواهد شد؟ گریه، گریه است. که تازه این پیشنهاد با اصول دین زرتشت منافات دارد. به علاوه سیاوش، جانش را در راه ایران از دست نداد. آنها که جانشان را در همین افسانه، در راه ایران زمین از دست دادند پسران نوادگان گودرز بودند.

سیاوش به دلیل سوء تفاهم پدرش در یک ماجرای عشقی، به دشمن ایران زمین پناهنده می‌شود. در آنجا به عزت و بزرگی می‌رسد و حتی با دختر وزیر افراسیاب ازدواج می‌کند و روزی هم که می‌خواهد به وطن بازگردد، مظلومانه به دست افراسیاب کشته می‌شود.

سیاوش در اسطوره‌های ایرانی، نماد مظلومیت است. همین و بس. و حالا دعوت به این که مردم برای او عزاداری کنند و گریه سردهند با اصل مطلب برنامه چه ارتباطی دارد؟ چیز بیست که من سردر نمی‌آورم. باز هم تکرار می‌کنم که زاری و شیون برای مردگان، در دین زرتشت عقوبت‌های سخت در دوزخ دارد. اگر ایشان عرایض بنده را باور ندارند، باید به «ارداویراف نامه» مراجعه

تابوهای دغل کاران دین فروش هم به کلی از میان برخاسته و عریانی مرد یا زن، موضوعی پیش پا افتاده قلمداد می‌شود و یا به طور کلی موضوعیت ندارد. ما امروز مطابق آمارهای جهانی سازمان‌های بین‌المللی دریافته ایم که کشور ما در طی سی و سه سال گذشته در تمامی جهاتی که می‌تواند آسایش آزادی و رفاه برای بشر ایجاد کند، در ته صف قرار گرفته است.

اما دولت مردان ما با تمامی قدرت می‌کوشند که مبادا تار مویی از زنی از زیروسری هویدا شود! بدیهی است با این طرز فکر و طرز عمل نه تنها حقوق زنان ایرانی را به شدت پایمال کرده اند، بلکه داخل مرزهای کشور تبدیل به زندان مرد و زن شده است.

بدیهی ترین عکس العمل یک انسان فرهیخته‌ی ایرانی چیست؟ جز این است که اگر بتواند و جانش در خطر قرار نگیرد عکس العمل نشان دهد؟ به اعتقاد من «گلشیفته» چنین عکس العمل زیبا و کارسازی را نشان داده است. او تابویی را شکسته که متعلق به او نبوده و به او تحمیل شده است.

من کار این زن هنرمند و فرهیخته را ستایش می‌کنم. زن و مرد ایرانی در خارج از کشور باید به جهان و جهانیان بگویند که با آنچه در ایران می‌گذرد، مخالف است. باید به جهانیان بفهماند که انسان ایرانی، از نوع حکومت گران آن کشور نیست.

در ادامه باید بگویم که قصد نداشتم وارد این بحث بشوم و نظرم را برای خودم نگه دارم، اما چه کنم که تماشای یک برنامه تلویزیونی، مرا واداشت این چند کلمه را به قلم آورم از آنجایی که بسیاری از ایرانیان، همه چیز را سهپل می‌گیرند و آسان طلب هستند، بدون آن که زحمت تدوین یک گفتار نیم ساعته را به خود بدهند، بدون هیچ برنامه ریزی قبلی و تنظیم و تدوین برنامه جلو دوربین می‌نشینند و با گفتاری نادقیق و حتی متناقض، این نیم ساعت را سپری می‌کنند.

در برنامه ای که من مشاهده کردم، مجری برنامه شعر بسیار معروفی از «قره‌العین» را به سختی قرائت و نام غزل را به ترانه تبدیل کرده حکم آن که خواننده ای این غزل را به آواز خوانده است.

ایشان از قره‌العین ستایش کرده به خاطر آن که در محفلی مردانه و مذهبی چادر از سر برداشته است و با این کار علیه وضع موجود آن زمان به اعتراض برخاسته است. همین مجری برنامه و «گلشیفته» را ملامت کرد که چرا در برنامه «فیگارو» چنین کرده است. او توجه نداشته که وسایل ارتباط جمعی در قرن گذشته با امروز متفاوت بوده است. اگر «قره‌العین» زنده بود، حتمن (حتماً) ترجیح می‌داد در وسایل ارتباط جمعی امروزی چنین کند. و دیگر این که تأکید داشت که زنان فرانسوی کم تر از گلشیفته عریان شدند! توجه نداشتند که - گلشیفته برای انجام رسالتی چنین کرده که زنان فرانسوی چنین پیامی را نداشتند. آن هم در فرانسه که عریانی چندان موضوعیتی ندارد. که اگر اجراکننده‌ی برنامه به

عریانی گلشیفته برای انجام رسالتی است ولی زن فرانسوی آن هم در فرانسه چنین پیامی ندارد!



شایع شده بود- که بر مبنای پیش گوئی های قدیمی و سالنامه «مایاها»- دنیا در بیست و یکم دسامبر سال ۲۰۱۲- و جالب آنکه این تاریخ مصادف بود با شب یلدا- به پایان می رسد و کره زمین بر اثر اصابت یک جرم عظیم آسمانی متلاشی خواهد شد.

این پیش گوئی را که فاقد ارزش علمی است، بسیاری باور بودند و مقالات فراوانی در مجلات بازاری و عامه پسند درج شد، این پیش بینی مرا به یاد پیش بینی «انوری شاعر» و منجم می اندازد که در زمان خود توفان سهمگینی را پیش بینی کرده بود اما (چون پیش بینی سال جاری) هیچ اتفاقی نیفتاد و شاعری برای او سرود که: گفت انوری که در اثر بادهای سخت- ویران شود سراچه و کاخ سکندری- در روز حکم او نوزیده ست هیچ باد- یا مرسل الریاح تو دانی و انوری؟!

اما برای ما ایرانیان این فاجعه در دوازدهم بهمن سال ۵۷ درست در سی و سه سال پیش اتفاق افتاد. سنگ عظیمی از خرافات و واپس ماندگی به ایران برخورد کرد و سرزمین باستانی ما را به ویرانی کشاند. اگر امروز گروهی از مردم جهان هنوز وحشت از برخورد جرم آسمانی به زمین دارند بعکس ما در سی و سه سال پیش به استقبال این «بلای آسمانی» رفتیم و به خیال آبادی بیشتر و آزادی بیشتر، برای ویرانی خود شادی ها کردیم.

در یک فاجعه عظیم مانند یک زلزله که در ناحیه ای اتفاق می افتد و به فرض گروه بزرگی در یک مجموعه گرفتار می شوند، این گروه برای خارج شدن از این وضعیت و جان به در بردن چه می کنند؟

بسیار طبیعی است که تا مدت کوتاهی همه از این حادثه «شوکه» و وحشتزده اند ولی بعد به فکر «چاره» خواهند افتاد. کسانی می توانند خود را نجات دهند که این مراحل را طی کنند. اولین مرحله داشتن روحیه و امید به خروج است. سپس با جمع شدن و با مشورت یکدیگر بدنبال راه چاره می گردند. در این مرحله معمولاً فرد یا افرادی در این جمع وجود دارند که می توانند رهبری خود را به دیگران بقبولانند و دیگران نیز آنرا بپذیرند.

در این جمع ممکن است افرادی حضور داشته باشند که در زمینه امداد و کمک های اولیه و راه های نجات از چنین حوادثی تخصص داشته باشند که کمک گرفتن از این افراد توسط رهبر یا رهبرانی که در مورد یک هدف اتفاق نظر دارند

در فکر نجات ما را «بازی» داده اند!

می خواهند) روغن بر آتش اختلاف نظرهای کوچک ما بریزند و مسئولیت از میان رفتن یک سرزمین چند هزار ساله را به گردن ما بیاندازند. زمره های تشکیل «شورای براندازی» بگوش می رسد که امیدوارم نگذاریم تیر گروه هایی که می خواهند و اعتقاد به خروج ما از این بلا را دارند به سنگ بخورد.

می بینید که هر روز از این کاروان بزرگ آواره های به غربت نشسته که سی و چند سال است می جنگند و آرزوی بازگشت به وطن و بازسازی و بهروزی مردم را در دل داشته اند، نفراتی ما را ترک کرده اند بدون آنکه جانشینی داشته باشند.

شروع سی و چهارمین سال حکومت اسلامی با شرایط جهانی که پیش آمده می تواند آخرین سال باشد، مشروط بر آنکه از اشتباهات گذشته درس بگیریم و از «رؤیای حکومت» به تنهایی دست بکشیم و به فکر ایرانی باشیم که در آن «همه» در حکومت «سهم» داشته باشند و بجای رنگ و زبان و قومیت و مذهب و جنسیت، ایرانی بودن و آزاد بودن ملاک باشد.

را «بازی» می دهند و متأسفانه ما نیز در این «بازی» خوردنها سهمی داریم.

بعد از شوک این «بلای آسمانی» هر بار ملت امیدوار شده- که از این بن بست خارج شود- با ترفندی و خدعه ای تازه را دلسردش کرده اند و دیگر توانی برای امیدواری او نمانده است.

از همه بدتر خود کسانی که گرفتار این بلا هستند و خویشتن را رهبر و سرگروه می نامند با مباحثات صدمن یک قاز به به گرفتار ماندن ما کمک کرده اند و ندانسته آب به آسیاب حکومت اسلامی ریخته اند. واقعاً اگر ما بتوانیم با امید و دامن زدن به امید و تلاش برای جمع شدن ویکی شدن دست یکدیگر را بگیریم و از «من ها» به «ما» تبدیل شویم، باور کنید که حکومت لرزان اسلامی که هیچ، کوه دماوند را هم می توانیم از جا بکنیم.

کمی شهامت و از خودگذشتگی می تواند ما را از این باتلاقی که در حال فرورفتن در آن هستیم بیرون بکشد. باید نگذاریم که خودی های جمهوری اسلامی (که ظاهراً ناخودی شده اند و در باطن خواسته های خودی ها را با رنگی دیگر

ضروری است.

هدفی که به زندگی و حیات همگی ارتباط دارد و درگیری و بگومگوهای گروهی می تواند به مرگ همه منجر شود. در اینجا باید از اشخاصی که به ناامیدی دامن می زنند و دیگران را از تلاش باز می دارند و دلسردی را رواج می دهند دوری کرد و آنها را کنار گذاشت.

همچنین بایستی از افرادی- که در این حادثه تا حدودی مقصر هستند و همچنان به راهی که منجر به این گرفتاری شده اعتقاد دارند- دوری نمود و اگر می توانند کمکی باشند آنها را زیر نظر داشت.

ما سی و سه سال است که گرفتار این «فاجعه عظیم ملی» شده ایم ولی هیچکدام از این شرایط را برای خروج از بلائی که می تواند منجر به نابودی ما و آب و خاک ما شود رعایت نکرده ایم و نباید انتظار داشته باشیم که سلامت از زیر آوار این به اصطلاح لانقلاب خارج گردیم.

سی و سه سال پیش فریب خوردیم و به قول امامشان «ما را بازی دادند» و سی و سه سال است که در این «فریب» مانده ایم و همچنان ما



داریوش باقری

توی یه کلوپ مخصوص کار می کنند. سه تای دیگه گفتند: این که مایه خجالتیه! چه افتضاحی! دوست چهارم گفت: نه! من ازش ناراضی نیستم. اون دختر منه و من دوستش دارم... در ضمن زندگی بدی هم نداره. اتفاقاً همین دو هفته پیش به مناسبت تولدش از سه تا از صمیمی ترین دوستانش کادوی خوبی گرفت. از یکی، یه مرسدس بنز و از دیگری یه هواپیمای خصوصی و یه ویلای ۳۰۰۰ متری هم از اون یکی هدیه گرفت؟!!

بعد که دوره خلبانی گذروند، سهامدار شرکت شد و الان اکثر سهام اون شرکت رو خریده... پسر من اونقدر پولداره که برای تولد صمیمی ترین دوستش یه هواپیمای خصوصی بهش هدیه داد!!

سومی گفت: خیلی خوبه. پسر من هم باعث افتخار من شده. او در بهترین دانشگاه های جهان درس خوانده و یک مهندس فوق العاده است. برای خودش یک شرکت ساختمانی بزرگ تاسیس کرده و میلیونر شده. پسر من به قدری وضعش خوب است که برای تولد بهترین دوستش یک ویلای ۳۰۰۰ متری به او هدیه داد!

هر سه تا دوست داشتند به همدیگر تبریک می گفتند که دوست چهارم برگشت سر میز و پرسید: این تبریکات به خاطر چیه؟!!

سه نفر دیگه گفتند: ما در مورد پسر هامون که باعث غرور و سربلندی ما شدن صحبت می کردیم. راستی تودر مورد فرزندت چی داری تعریف کنی؟!!

چهارمی گفت: دختر من رقصه کاباره شده و شب ها با دوستانش



پله های ترقی رو به سرعت بالا رفته و حالا معاون رئیس و اونقدر پولداره که حتی برای تولد بهترین دوستش یه مرسدس بنز بهش هدیه داد! دومی گفت: جالبه! پسر من هم مایه افتخار و سرفرازی من شده. توی یه شرکت هواپیمایی مشغول به کاره،

صحبت خود را کشاندند به تعریف از فرزندان شان: اولی گفت: پسر من باعث افتخار و خوشحالی منه. اون توی یه کار عالی وارد شده و خیلی سریع پیشرفت کرده. پسر من درس اقتصاد خونده و توی یه شرکت بزرگ استخدام شده و

چهار دوست که ۳۰ سال بود همدیگر را ندیده بودند توی یک مهمانی همدیگر را دیدند و شروع کردند در مورد زندگی های خودشان برای همدیگر تعریف کردن. بعد از مدتی یکی از آنها بلند شد و رفت به دستشویی. سه نفر دیگر

یک دعوت دلیپذیر؟!!

او گفت: من میرم توی اتاق خواب و اگه تو مایل بودی بیا پیشم! وقتی که داشت از پله ها بالا می رفت من به اندام دلپذیر او خیره شدم و بعد از رفتن او چند دقیقه ایستادم و بعد به طرف در ساختمان برگشتم و از خانه او خارج شدم...

اما یکم در آستانه در با چهره نامزد و چشم های اشک آلود پدر نامزد من مواجه شدم؟! پدر نامزد من مرا در آغوش گرفت و گفت: تو از امتحان ما موفق بیرون اومدی...! ما خیلی خوشحالیم که چنین دامادی داریم و هیچکس رو بهتر از تو نمی توانستیم برای دخترمون پیدا کنیم. به خانواده ی ما خوش اومدی؟!!

● نتیجه اخلاقی: همیشه سعی کنید کیف پولتون رو توی داشبورد اتومبیل، جا بگذارید. شاید برایتان شانس بیاورد!

من خیلی خوشحال بودم! من و نامزد من قرار از دو اجمان را گذاشته بودیم. والدینم خیلی کمکم کردند، دوستانم خیلی تشویقم نمودند و نامزد من نیز دختر فوق العاده ای بود. فقط یک مسأله مرا کمی نگران می کرد و آن هم خواهر نامزد من بود...!

او بیوه باحال، زیبا و جذابی بود که گاهی اوقات بی پروا با من شوخی های ناجوری می کرد و باعث می شد که من احساس خاصی نسبت به او داشته باشم؟!!

یک روز خواهر نامزد من تلفنی با من تماس گرفت و از من خواست که به خانه اشان بروم برای تهیه لیست دعوت مدعوین عروسی!

وقتی به منزل او رفتم دیدم که تنهاست و بلافاصله رک و راست به من گفت:

— اگه همین الان ۲۰ دلار به من بدی، حاضرم با تو بخوابم...!

من شوکه شده بودم و نمی توانستم حرفی بزنم!

دوستان صمیمی!

زنش گفت که: دیشب مجبور شده خونه یکی از دوست های صمیمی اش که با همدیگر همکلاسی بودند، بمونه!

خانم اش بلافاصله به ۲۰ تن از صمیمی ترین دوست های شوهرش زنگ میزند: ۱۵ نفر از آنها تایید کردند که آقا تمام شب را خانه آنها مانده، ۵ نفر دیگر حتی گفتند: آقا هنوزم توی خونه، پیش اونا خوابیده؟!!

● نتیجه اخلاقی: یادتون باشه که مردها دوست های بهتری برای همدیگه هستند!

یک شب خانم به خانه اش بر نمی گردد و تا صبح پیدایش نمی شود!

او صبح برگشت و به شوهرش گفت: دیشب مجبور شدم خونه یکی از دوست های صمیمی ام که در دبیرستان همکلاسی بودیم، بمونم!

شوهر فوری به ۲۰ نفر از صمیمی ترین دوست های زنش زنگ زد ولی هیچ کدام از آنها حرف خانم را تایید نکردند.

اما یک شب نیز آقا تا صبح به خانه بر نمی گردد. صبح وقتی آمد به



هما میرافشار

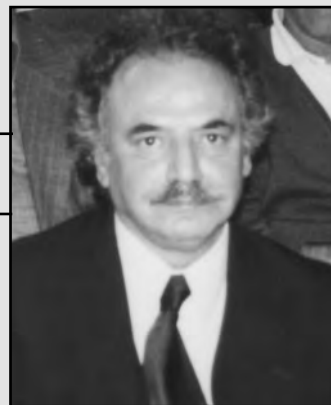
هیچ داری امید فردایی؟

آه آیا دل تو هم هرگز
می رود تا به دور دست خیال
می رود تا به دشت های جنون
می رسد تا به قله های محال؟
هیچ آیا تو هم گذر کردی
در گذرگاه های باور و دور
تو هم آیا دویده ای با پا
یا به سر در مسیر ظلمت و نور؟
هیچ داری امید فردایی
که چو آید و می نمی پاید؟
تو هم آیا به خویش می گویی
صبح تا شب هزارها شاید؟
تو هم آیا رسیده ای بدمی
که برای تو صفر آغاز است
که نخواهی گذر کنی با شوق
گرچه درها به روی تو باز است؟
من و بیهوده این دویدن ها
روزها هم تمام رنگ شب است
دیده بر هم نمی توانم برد
شب برایم همه غم است و تب است
این منم این اسیر و سرگردان
ذره ای در برابر خورشید
این منم این نشسته در ره باد
همچنان شاخه های نازک بید
هذیانست آنچه می گویم
برگرفته است رو خدا از من
بدگمانم به عالمی چکنم
به تو هم آری ای جدا از من

برای عباس پهلوان و مجله ی فردوسی (ایران)

مرتضی میرآفتابی

خانه ی کهنه!



خانه ی کهنه را
می رویم
اتاق و طاقچه و روف
از هر چه شمشیر و شیبور و بوق
کار تنک های هزارساله
پنجره ها را باز می کنم
هوای آن بالا
از البرز و دنا و سند و کوه رنگ تا قاف
به پنجره سر ریز می شود
رو به روی منظره ی باغ خانه ام می نشینم
— اینجا عجب شکل ماسوله ست!
برمی گردم به اتاق
همه چیز به ساحت روز اول است
چرک و پلشت و پرغبار
امیران در من اند
سربازها و سردارها
نعره ها، تازیانه ها
آوازه های بد
عرب های هلهله کن
شمشیر و سکوت قرن ها
این مغول خون خواه
و این حاکمان مندرس رویا خون
و این گل و بلبل بی معنا
جارو به دست می گیرم
می رویم هر چه هست
هر چه بود
چشم و چراغ و منظر باغ
آبخشور قنات
می رویم
می رویم
و در ایوان تماشا
با تو
می نشینم ...

آرزو جهان پیما

بهار عشق

کسی نمی تواند
عاشق نباشد
دل نمی تواند،
برای عشقش
صادق نباشد
بهار نمی تواند
با شقایق نباشد.

حسن صفر پور

آب را گلی نکنیم!

توبه ما می گفتی: آب را گل نکنیم
آب سرچشمه ی ایمان خداست.
غافلی از همه جا دیرگاهی ست
آب این برکه گل آلوده شده ست
همه جا بوی عفونت
همه جا بوی لجن می آید...!



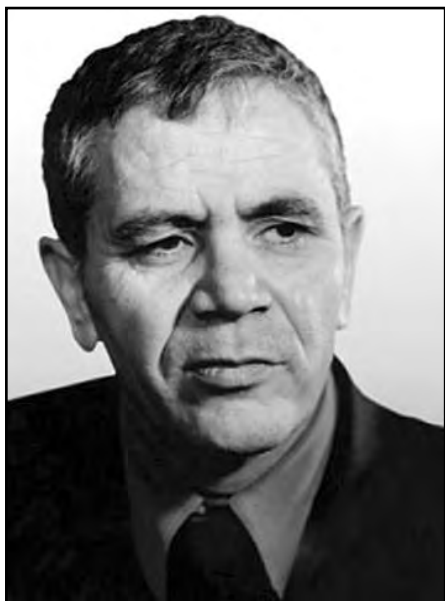
حمید مصدق

مرا فرا بخوان!

همیشه می خواندم
و لاله های دو گوشت را
به سحرِ بارتَرین نغمه گرم می کردم
و سنگِ سختِ دلت را
به شعله سخن گرم، نرم می کردم:
«مرا به گوشه چشمان خود محبت کن
«به بزم گرم دلاویز میگساران بر!»
«مرا»
— به باغ های سخاوت
— به بوسه زاران بر
«مرا چو چلچه دعوت
— به چهچه خود کن
«به چشمه ساران بر

«مرا»

— به تاب تحمل فرا بخوان
— به صبوری
«ز لوح خاطره ام، خاطرات تلخ بشوی
«از این تکدرِ دیرینه ام رهایی بخش
«مرا به خلوت خاص خود آشنایی بخش



پروین باوفا کور دلان!

آفتاب مرا
نه مهتاب
که سایه می کشند،
مدام
سراغ مرا می گیرند
کجایی رفیق؟
دیر است
که پیدایت نیست

اسمعیل شاهرودی (آینده)

گرداب ها

زندگی دریاست —

این دریاها را

من بس دیده ام

و چشم هایی که

دریا بوده اند

با رنگ هایشان

با گرداب هایشان!

گذشته وداعی بود.

گذشته ها را من

به دریا ریختم.

دریاها رفتند

موج ها خفتند

گرداب ها ...

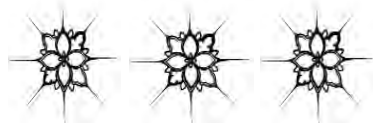
عینک به چشم

زیر آفتاب لمیده اند،

با چراغ

به دنبال خورشید می گردند

این کوردلان!



سهیلا امیر سلیمانی

به دنبال شیرین

آن

شیرینی

زندگی

که از

بچگی

به یاد دارم

و

از سفرم

به شیراز

وزندگی

در

تاشکند

و

شب های پُر نسیم

بخارا

انگار

به دنبال

آن شیرینی

هستم!



سمیرا عظیمی

پناه تنهایی

چشم هایت

نگاه مرا سنگسار می کنند

به جرم کدامین گناه ...؟!

تو...!

غرق در آرزوهای محالی

من ...؟

با هزار باد و مبادا

نمی دانم...!

نرفته، تمام کن،

این راه بی خاطره را

بگذار ترانه هایم،

تورا به خاطر بسپارند

دل مرا به آتش مکش

چه سود،

از این پنجره های بی روزن؟

وقتی تاب رنج مرا،

نخواهی آورد؟!

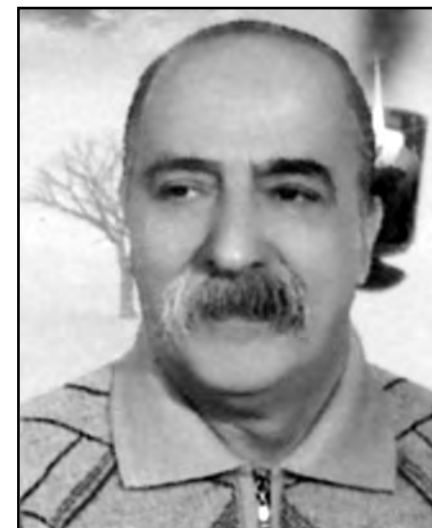
از همین آغاز تمام کن

نگاهم را،

به تقویم زندگیت بسپار

من پناهی،

جز تنهایی نخواهم داشت.



محمد مجد

باد بود و سرما

راه می رفتیم

راه می رفتیم و سرما بود

باد تند سوزناکی می وزید از کوه

راه می رفتیم و سرما بود

بال شب در شهر افکندست

سایه ی مات و ملولش را

سوز سرما در سیاهی ها

وای از این شلاق جانفرسا

که پیچیده ست همچون مار،

در طول خیابان ها

می نوازد گاه ما را و دمدام،

پیکر لخت درختان را

آری آری

باد بود و سوزش سرما

جعبه ی سیگارم از دستم رها شد

جعبه ی سیگار رفت از دست

آب رفت و جعبه رفت و

من که می رفتم

باد هم می رفت

عمر هم می رفت

سایه با من بود و

من با سایه می رفتم

صبح پیدا بود

آری این آغاز فردا بود

باد بود و سوز سرما بود.



BOYCOTT

۳۳ سال

شعبده بازی و تعزیه سیاسی!

به پای صندوق های رأی نروید، رأی ندهید، مسخره دست آخوندها نشوید!

است که رأی مردم به شمار آید و انتخاباتی درست، آنگونه که در کشورهای آزاد و پیشرفته انجام می شود، در ایران انجام شده باشد. نوشتیم که: «دید نویسنده گناهکار، مردم خود هستند!»

چرا؟ چون تا آنجا که به یاد دارم، با این که مردم، هر دم نیش تقلب را در وجود خود حس می کنند، و به روشنی پی می برند که رأی شان در زباله دانی ها ریخته شده و هر کس را که رژیم ها می خواسته به مجلس می فرستاده اند، باز هم در دوره ی بعد، پای صندوق رفته و رأی خود را در آن ریخته اند.

به ویژه پس از برپایی رژیم ملایان گستاخ و بی آبرو، که دست کم رسانه

پیش از شما، یک مشت آخوند باوقاحت و گستاخی شگفتی آور به نام «شورای نگهبان قانون اساسی» آنهایی را که شما می پسندید و اندک بیم خطری از سوی آنها نسبت به دستگاه فرعونى آخوند می رود، رد صلاحیت می کنند، و از صحنه به بیرون می رانند.

از روزی که دلاوران ایرانی به پا خاستند و کشته دادند و با ترفندهای ریز و درشت ستیزیدند و «انقلاب مشروطیت» را در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (یکسده و پنج سال پیش) پیروز کردند. تا امروز، در این بیش از یکسده سال تاریخ، (به جز دو، سه دوره) هرگز و هرگز دیده نشده

اصطلاح ریاست جمهوری و یا در انتخابات مجلس آخوندی (به گفته ی یکی از مسئولان خود رژیم: «حیوانخانه») با هزار و یک ترفند و حقه بازی و نیرنگ مردم را به پای صندوق های رأی می برند. صندوق هایی که از پیش یا پر شده است، و یا پر شده های آن، آماده است تا به جای صندوق های رأی مردم خوانده شود.

به دید نویسنده، گناهکار راستین، این خود مردم هستند که می خواهند مسخره ی آخوندها شوند. زیرا هربار بسیاری از آگاهان به ایشان هشدار می دهند که:

هم میهنان، برای چه در انتخاباتی شرکت می کنید و رأی می دهید که

ایران مخالفت کرد و گفت: نه جمهوری دموکراتیک، نه جمهوری ملی و نه شاهنشاهی، فقط و فقط «جمهوری اسلامی، نه یک کلام کمتر و نه یک کلام بیشتر» نویسنده پی برده که رژیمی پایه گذاری شده است که مردم را به چشم «رعیت»!! می نگرد. (رعیت به معنای مشتى شتر که سرگرم چرا هستند!!)

از آن روز تا امروز، هر چند سال یک بار به روشنی می بینم که یک خیمه شب بازی و یا بهتر بگویم یک «تعزیه سیاسى» در پهنه ی اجتماع ایران اجرامى شود، به نام «انتخابات» در حقیقت آخوندها، در هر چهار سال یک بار، یا در انتخابات به



دکتر ناصر انقطاع

از روزی که «خمینی» - که به راستی باد وی را «نماد بی چون و چرای یک آخوند شارلاتان، دروغگو، آدم کش و پررو» دانست - به روشنی با هرگونه رأی مردم برای فرمانروایی آینده

های گروهی ایران در برون مرز، ده‌ها و شاید سدها بار هشدار می‌دادند و مردم را از مسخره شدن به دست ملاها بر حذر می‌داشتند و می‌گفتند: به پای صندوق‌ها نروید! رأی ندهید! مسخره‌ی دست‌آخوند نشوید! بگذارید دست‌کم در حوزه‌های رأی‌گیری عوامل حکومتی مگس بپراندند، و در جامعه‌های جهانی آبروی‌شان برود! ولی بدبختانه مؤثر نمی‌افتاد.

نویسنده خود، هم در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ و هم در انتخابات دوره پیشین مجلس حنجره‌ی خود را پاره کردم و به گواهی برنامه‌هایم پیوسته و پیوسته با نشان دادن نمونه‌های روشن و بدیهی از مردم خواستم که به پای صندوق‌ها نروند. ولی دیدم که نشیندند و رفتند. شگفتا که گویا برای جمعی از مردم ایران فریب خوردن چندان مهم نیست و سرافکندگی ندارد. و هرچه در این زمینه‌های پای‌شان در چاله‌های از پیش‌کنده شده می‌رود، باز هم بدشان نمی‌آید یک بار دیگر آزمایش! کنند.

نگاهی گذرا به رویدادهای مهم از پس از انقلاب مشروطیت تا امروز می‌کنیم و می‌بینیم مردم ایران با دلاوری، گذشت، جانبازی و کوشش خود را به سر منزل پیروزی می‌رسانند، ولی درست در همان هنگام کلاه‌گشادی بر سرشان می‌گذارند که تا روی گوششان می‌آید.

مردم پس از انقلاب مشروطیت به هر حيله و دامی و فریبی و گول‌زنکی بارها کلاه به سرشان رفته است ولی در سال ۱۳۵۷ کلاهی بزرگ‌تر از همه سرشان رفت، ولی باز هم گویا دلشان نمی‌خواهد اندکی هشیاری به خرج دهند و از مسخره شدن، فریب خوردن و واپس افتادن پیشگیری کنند. و دست‌کم، از دستاوردهای کوشش‌ها و جانبازی‌های خود نگهبانی کنند.

نوشتم که در انتخابات دوره‌ی پیشین مجلس آخوندی در هر برنامه‌ی

تلویزیونی و در هر گفتگوی مطبوعاتی بارها و بارها به هم میهنان گفتم: همین‌که شما به پای صندوق‌های رأی فرمایشی می‌روید به مفهوم اعتبار دادن به جمهوری اسلامی است! هنگامی که دیدم مردم باز هم فریب ملاها را خوردند و رأی خود را به زباله دان آخوندی ریختند. این چامه را در «بحر مستزاد» سرودم و گفتم:

کافی است سستی و خاموشی و عسرت!

یک بار دگر پای تو، در دام فتاده

ای ملت ساده

تا چند خوری گول عباها و لباده

ای ملت ساده

عمامه‌ی آخوند، بلای وطن تو است

درد و محسن تو است

ابزار ریا باشد، آن مهر و سجاده

ای ملت ساده

تاریخ دوسدبار، به تو درس بیاموخت

سد مشعله افروخت

افسوس، تو گویی به تو آن درس نداده

ای ملت ساده

آخوند بود پر خور و بیکاره و مکار

خونخواره و جبار

پیوسته به راه تو، بسی دام نهاده

ای ملت ساده

هشیار نباشی تو اگر، شیخ ریاکار

این عنصر بدکار

انداخته برگردن تو، بند و قلاده

ای ملت ساده

پُر شد همه‌ی خانه‌ی تو، از خس و خاشاک

ای ملت دلپاک

با داس خرد خانه‌ی خود، رنگ و جلا، ده

ای ملت ساده

کافی است دگر سستی و خاموشی و عسرت

ای صاحب قدرت

یکباره به پاخیز، به تصمیم و اراده

ای ملت ساده

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)

۲- جشن‌های ایرانی

۳- نادر (قهرمان بی‌آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد

۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)

۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)

۶- توفان زرد (چاپ دوم)

۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)

۸- منم بابک (چاپ دوم)

۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)

۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱

۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲

۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳

۱۳- حافظ و کیش مهر

۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰



دوستی دعوت به شام کرده بود. گفتیم: به شرطی که شام و والسلام؟!:

بابت کار تلویزیون و مجله که معمولاً شبانه با تن خسته نمی توان ادامه داد که موجب ملال دیگران است و غرزدن خودت به نزدیکان... در مقدمه این مهمانی و به قول انجوی شیرازی یک خوراکی دندان گیر- شب چره- بود و گپ و گفت که پس از آن صاحبخانه پرسید: با یک فیلم ایرانی چطوری؟!

دیدم رژیم آخوندی بدجوری دندان هموطنان ما را شمرده که به قول خودشان از سینما و فیلم «استفاده ایزاری» می کنند که انگار «برادران لومیر» اختصاصاً این اختراع را بابت زلف و ریش «رهبر معظم» ساخته اند و پول بارشتری را هر روز و هر هفته و ماه و سال صرف سریال سازی و تولید فیلم ایرانی می کنند. در تمام زمینه های آن با کاروان های شتر اسکناس و مابقی را به مصداق ضرب المثل بیه زبانی را به کونشان می مالند. صرف فیلم های خبری حکومتی، نشست و برخاست های تبلیغاتی و نطق و پطق های سالی و مراسم خیابانی می کنند که در واقع گرچه توی زباله می ریزند ولی تیغی به اعصاب مخالفان هم می کشند گرچه برای جماعتی عینهو تخمه جابونی، اسباب سرگرمی است و ضمن آن درد دل خودمانی و غیبت های آن چنانی (حتی در حین تماشای سریال و فیلم ایرانی).

خلاصتان کنم هرچه می خواستیم از تماشای



گانگسترهای آب منگل؟!؟

است! اصولاً دوست قدیم این بنده چه اصراری داشته که در این فضای پر زرق و برق و به عمد سیاه و خوف انگیز!! و قصه ای دستمالی شده! با آدم هایی (که حتی متعلق به دوران گذشته چهل، پنجاه سال پیش هم نیستند) نظیر آنها را- باید در فیلم های هنگ کنگی مشاهده کرد که از «بروس لی»، یا «جانشینان برحق» او کتک می خوردند- فیلم بسازد و «اثر سازی» کند که آدمیزاد ندانند که در کدام جهنم دره ای از دنیاست؟ گیریم که کارگردان در فیلم، بابت نوستالژی از ختنه سوران خودش، لوطی عنتری ها را از توی آب منگل کشانده بود به گوشه قصر پرتجملاتی و آنها را واداشته بود که در کنار ارکسترو خواننده «رپ» مزقون بکشند و دنیک بزنند و یک تریاکی هم آواز بخواند که دست بر قضا «عنتر» فیلم هم برای خود نیمچه رُلی داشته باشد؟ و کیمیایی هم نامردی نکرد که هم «عنتر» و هم لوطی اش را کشت ولی مثل «انتظامی» خاکشان نکرد و فاتحه بی الحمدي هم برایشان نخواند.

به قصری می رساند- که عده ای از مردانی کراوات به گردن و شیک و پیک مصنوعی در فضایی مصنوعی تر ادا- درمی آورند- تا آنجایی که با اسلحه اش تیری به قلب «مرد خبیث» فیلم شلیک می کند- اصلاً و ابداً این رلی نیست که می بایستی عزت الله انتظامی آن را بازی می کرد. این درست که «رل» مهم نیست هنرپیشه است که به نقش تأتری و سینمایی خود ارزش می بخشد ولی - حالا انتظامی به کنار- ایشان یک «همفری بوگارت» است در فیلم «کازابلانکا»، ولی کارگردان دوست قدیم و ندیم بنده چه خصوصیتی از این هنرمند «هزار چهره» را- که از قضا حتی یکی از آن هزار چهره او در فیلم «حکم» نبود- ارائه داده است؟ جز این که دست و پا و تن و سروگردن او را چنان مومیایی کرده که مبادا، «انتظامی» از فرمان او تخطی کند و حتی مبادا چشم و ابروی و لحن انتظامی همانی باشد که دوستداران فراوانش، او را با آن خصوصیات می شناسند. بدون این که کارگردان یک «چهره متفاوت» از او ساخته باشد و با این نقش، فاتحه او در چنین فیلمی خوانده

فیلم خودمان را معاف کنیم، صاحب میهمانی گفت: یک فیلم از رفیق دوران قدیم و ندیم حضرتعالی می گذارم و خیلی دلم می خواهد که نظرات را هم بدانم! هنوز نه و نوبی نیاورده بودیم که پلان اول فیلم نگذشته عنوان: «فیلمی از مسعود کیمیایی» روی پرده آمد و طبق معمول ایشان: فیلمنامه، نویسنده، کارگردان، یعنی «سینمای مؤلف»! که ایشان همچنان به «اثر سازی» ادامه می دهند و هنوز بابت فیلم «قیصر» یقه گیری می کنند و می خواهند از تماشای ها «باج» بگیرند که عنوان فیلم یک کلمه در یک متن سیاه نمایان شد: «حکم»!

یادم آمد در جایی از هنرمند مورد احترام و علاقه ام عزت الله انتظامی خوانده بودم که در مورد بازی اش در فیلم «حکم» گفته بود: فیلمنامه را کیمیایی به من داد و خواندم رل خودم را در آن پسندیدم و در آن بازی کردم! اما در فیلم از آنجایی که هواپیمای اختصاصی ایشان پرواز می کند و در فرودگاهی می نشیند که اتومبیل آخرین سیستمی در انتظار ایشان متوقف شده و او خود را

کاریکاتوریست معروف زمان ما!



خدا حافظی کرده و می رفتند تا نوبت من رسید و طرح سیاه قلمی که کشیده

«هره و کره» می کردند! وارد که شدم نگاهش که به قد و بالای ضعیف و نحیف من افتاد و گفت: پس این پهلون تحفه ای که ایرج نبوی ازش تعریف می کند، تویی؟! دوباره همه خندیدند و من جلورفتم پاکت را به او دادم و ایستادم نگاهش کردم که گفت: مگه خمیره رنگریزه، برو بشین آسیاب به نوبته! و به نوبت بود و هر دو، سه، چهار دقیقه یک بار چیزی می کشید و به دست یکی از حاضران در اتاق می داد و آنها

جهان. در همان اولین ماه های همکاری با «آژنگ» روزی سردبیر هفته نامه یک صدتومانی در پاکتی گذاشت و روی آن اسم «محسن دولو» را نوشت و گفت این را بده به ایشان و گوشه ای بنشین هر وقت کاریکاتوری برای این شماره ما، کشید. خودش تراصدایت می کند! من به دفتر او کمی پایین تر از هفته نامه در خیابان لاله زار در «گراند هتل» رفتم. به دفتر کار به اتاق او که وارد شدم گوش تا گوش نشسته و هرته و کرته داشتند (یا

کاریکاتوریست چیره دستی است که نام او را- در کم سواد های کلاس اول و دوم دبستان در روزنامه و مجلات و در زیر تصاویری: «دو، لو» می خواندم (مثل نوشته روی شیشه بعضی از مغازه ها که می خواندیم «دو، زندگی» به جای «دو زندگی» سرک می کشیدیم می دیدیم خیاطی است و نمی فهمیدیم چرا «دو، زندگی»؟! نام او هم «محسن دولو» بود. کاریکاتوریست مشهور و به خصوص کاریکاتور چهره های سیاسی ایران و

آشنای دوری که او را نمیدانم دیده ام و یا ندیده ام ولی نام او خیلی با من آشناست به نام «محمود ذوالفنون» (موزیسین) به ارسال سه عکس از دوستی که در عالم روزنامه نگاری- همان اوائل کار حرفه ای در هفته نامه «آژنگ» او را شناختم، مرا به نوعی دیگر- مثل تلفن پری خانم از پاریس، مثل خیالی که از سالگرد مرگ پرویز نقیبی عزیزم در قلب و خیال جابجا می شد- مرا مشوش و سپس متأثر کرد. عکس ها از نقاش و در واقع

با جمع سیمرغان تا قاف!



جذاب، دوست داشتنی و رفیق. پس از آشنایی ها و همکاری ها، هردو انگار «بانک خاطرات» هم بودیم و در شبانه ها، «می» تنها با جبه دریافت چنین خاطراتی از ساعت هاگپ و گفت ما بود و وقتی به ساعتی بعد از نیمه شب می کشید، عروس جوان و زیبای ما، دلش برای شوهرش پرمی کشید که: «پهلوان» شوهرش را به کجاها برده است؟!

... و چنین بود که کاسه و کوزه های بسیاری بر سر من می شکست و من چه بی خبر که همسرش در چه حال و احوالی و در چه بی قراری هایی مرا «گناهکار» می دانست گرچه در پاریس به من گفته بود که تمام تصورات ناجوری که در تهران نسبت به پرویز داشتم، فراموش کرده ام! پری خانم و در سوک پرویز سروده بود: **جان شیفته بودی / در پروازی از عشق / با جمع سیمرغان تا قاف /**

ای بی گناه ترین عشق / می بینمت که با دهان پر از باروت / لبخند می زنی /

با دستی چشم خونین ات را می گیری / با دست دیگر مشعل آزادی را / نامت منصور است / نامت بابک است / نامت انسان است / و نام نامی تو، ایران است /

دلم برای پرویز گرفته است، اوراق سالنامه های پیش را ورق می زنم. چه سالی چه ماهی و چه روزی بود که رفت...؟!

پس از مکتبی، پری خانم گفت: پس از خودت شروع کن و آنچه درباره «پرویز» می خواهی برایم بفرست و آنگاه حق اوست! من البته تنبلی نکردم. «فردوسی امروز» به اضافه کارهای تلویزیونی واقعاً مصداق «فرصت سرخارندن» هم برایم نگذاشته بود و در نتیجه این جریان کمی به تأخیر افتاد و «پری خانم سکندری» تلفن زد و مژده داد: تو در «یادنامه پرویز» درباره او نوشته بودی و همه آنها را پیدا کردم احتیاجی به تکرار آنها نیست.

خوشحال شدم ولی در صدای او «نوعی قهر» بود (که نفهمیدم). بعد که تماس ها قطع شد یادم آمد که مطلبی طولانی در ۷۰ صفحه درباره انقلاب اسلامی نوشته و دست نویس آن را با پست برایم فرستاده بود که فکر کردم چه بسیار در این مورد به خصوص نوشته بودند و با این حال من در مقدمه مطلبی درباره پری خانم سکندری ذکر خیری در مجله از او کرده بودم که لابد ندیده است.

اما نمی دانم چرا این هفته فکر کردم که سالگرد مرگ «پرویز» همین ماه بوده و همین هفته که بدجوری حالم گرفته شد و یاد «پرویز» در قلمب جوشید و خاطره هایش عین هو فلاش یک دوربین عکاسی، به مغزم روشنایی می زد.

«پرویز» مرد همیشه مرد، بود. بالابلند و با محبت، مهربان و

چندی پیش خانم پری سکندری شاعر، نویسنده و روزنامه نگار و یار مبارزاتی (اپوزیسیون جمهوری اسلامی در فرانسه) تلفنی از پاریس تماس گرفته بود و می خواست درباره «نصرت رحمانی» شاعر که دوست همسرش «پرویز نقیبی» بود، مطلبی تهیه کند برای گاهنامه «ره آورد» بفرستد و از من می خواست که آنچه درباره این دوست مشترک من و شوهرش می دانم، سوای شعر و شاعریش برای او به پاریس «فاکس» کنم.

«نصرت» به زمان سردبیری پرویز در مجله روشنفکر - به واسطه احتیاجی که به «وجوهای» داشت به کار نوعی روزنامه نگاری و قصه نویسی توسط پرویز تشویق شد - و وارد گودش کرد و همکار او در مجله بود. در آن تماس تلفنی با «پری خانم» گفتم: از نصرت واجب تر شوهرت، پرویز نقیبی است! که به عنوان یک نویسنده، یک روزنامه نگاری که در بسیاری زمینه های مطبوعاتی درخشیده و یک سر و گردن از خیلی ها بالاتر بود، چرا «تحقیق و تفحص» درباره او نمی کنی و مطالبی از دوستانش که حالا یکی یکی پس از او و یا جلوتر از او رفته اند، اطلاعاتی جمع آوری نمی کنی؟!

انگار پری خانم یکباره متوجه شد که «آب در کوزه و ما گرد جهان می گردیم»!



«بختیار» در آن هستند. یادش به خیر تجلیل و پاسداشت بزرگی از او شرکت باشد و به امید این که در فردای ایران در کنیم.

خواستند در هر صنف و فرقه و طبقه ای در مجلس شورا باشد، این بنده خدای هنرمند را هم به عنوان نماینده «ورامین» راهی مجلس شورای ملی کردند ولی او هیچ وقت «مجلسی» نشد تا بالاخره او هم در گرداب طوفان انقلاب ۵۷ گرفتار شد و در تنهایی و انزوای ترسناک آن دوران سیاه، جهان را بدرود گفت. می دانستم که از او چندین کار خوب از چهره های سیاسی و رجال ایران باقی مانده ... و دیگر چیزی نشنیده بودم که دوسه عکسی از «ذوالفنون» به دستمان رسید...

تابلویی از کاریکاتورهای مظفرالدین شاه و احمد شاه و تابلوی بزرگی که تمام نخست وزیران دوران مشروطیت تا

شده، به اضافه این که یک هنرمند نقاش است.

با چنین خاطره ای با «محسن دولو» آشنا شدم. مرد همیشه خندان و بذله گو و مهربان و بعدها امیر عباس هویدا از لج جماعت «توفیق» فکاهی ها، او را تشویق و کمک کرد که مجله کاریکاتور فکاهی را روبراه کند که با وجود این که طنز پردازان معروفی چون منوچهر محجوبی، هادی خرسندی و غلامعلی لطیفی کاریکاتوریست و ... با او همکاری می کردند ولی «انگ دولتی» به آن خورده بود. آن چنان که «توفیق» در میان مردم درخشید این نشریه «گل» نکرد.

بعدها طبق شیوه آن دوران که می

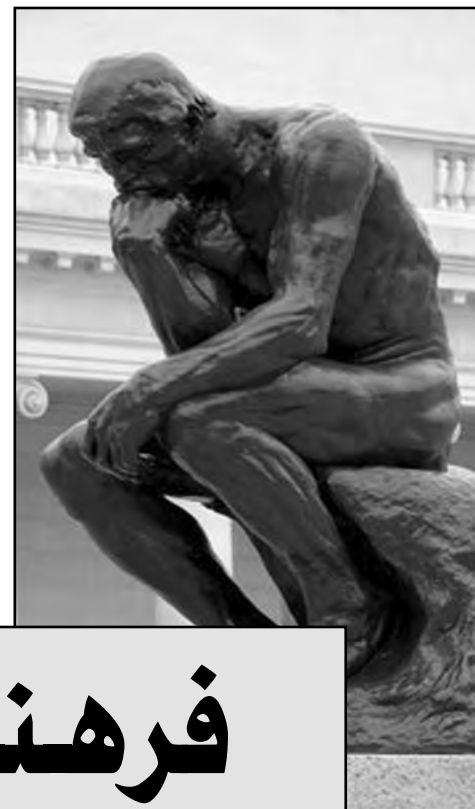
بود به دستم داد. بعدها دانستم به آن «کاریکاتور سیاسی» درباره یکی از موضوع های روز می گویند و بعد گفت: سلام برسان. بیشتر ببینمت!

من به دفتر آژنگ برگشتم و با تعجب و حیرت به ایرج نبوی گفتم: صد تومان آن هم برای کاری که او فقط دو سه دقیقه هم برای آن زحمت نکشید...؟! با خودم مقایسه می کردم که با آن همه قلمزنی ماهی پنجاه تومان حق التحریر می گرفتم...!

ایرج خنده ای کرد و گفت: این صد تومان پول این دو سه دقیقه نیست. دستمزد سال های سال تجربه او و زحمتی است که در این زمینه کشیده تا در این کار هنرمندی متبحر



Book Burning



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

کتاب سوزان Book Burning

از مظاهر اختناق فرهنگی در جوامعی است که دارای رژیم های دیکتاتوری هستند.

در ادبیات سیاسی معاصر آلمان این اصطلاح به جریانات روز ۱۱ ماه مه سال ۱۹۳۳ اطلاق می شود که طی آن بنا به دستور «گوبلز» وزیر تبلیغات آلمان نازی دانشجویان تشجیع شدند تا کتاب های غیر آلمانی را از کتابخانه ها خارج کرده و بسوزانند. آنها مشعل های فروزانی در دست داشتند در مرکز شهر رژه رفتند و حدود بیست هزار جلد کتاب را به آتش کشیدند.

در این مراسم آثاری از یهودیان، سوسیالیست ها، لیبرال ها و نوشته های «توماس مان، اینشتین، فروید، پروست و هربرت جرج ولز» سوزانده شد.

کا.گ.ب K G B

سرنامی برگرفته از یک عبارت روسی، به معنای «کمیتة امنیت دولتی» است و از سال ۱۹۴۵ به تشکیلاتی گفته می شد که هدف آن حفظ دستاوردهای سوسیالیسم، حذف کلیه مخالفین داخلی، حفظ مرزهای کشور، کنترل دیوان سالاری و نظارت بر نیروهای مسلح بود. کا گ ب علاوه بر آن، وظایف جاسوسی در کشورهای خارجی به ویژه کشورهای عضو پیمان ورشورا بر عهده داشت تا سلطه خود را تحکیم بخشد.

این سازمان مانند نهادهای پیشین خود یعنی (چکا، وچکا)، گ پ او.ا. گ پ او.ان ک و د.ان کا گ پ - و، ام گ ب مظهر بی رحمی و قساوت در برابر شهروندان روسی بود. در پی اجرای سیاست های گلاسنوست و پرسترویکا توسط

گورباچف آخرین رئیس جمهور شوروی، به عملیات کا گ ب علیه مخالفین خاتمه داده شد و به علت شرکت در کودتای ۱۹ اوت ۱۹۹۱ ساختار قدیمی آن منحل گردید. و از ۱۹۹۲ تشکیلاتی کوچک تر تحت عنوان، «سرویس اطلاعات مرکزی جمهوری روسیه»، جای آن را گرفت. این سرویس اطلاعاتی دارای همکاری های گسترده با نهادهای مشابه غربی خود در زمینه های عدم گسترش سلاح های هسته ای، شیمیایی و بیولوژیکی و نیز نبرد علیه تروریسم و مبارزه با قاچاق مواد مخدر است.

سازمان ارتش سری

این تشکیلات در فاصله ی سال های ۱۹۶۳-۱۹۶۱ میلادی به وجود آمد و در آن تعدادی از ارتشیان فرانسوی مقیم الجزایر (مسعمره ی فرانسوی) کوشیدند تا به زور مانع از استقلال الجزایر شوند.

ارتش سری را برخی از ارتشیان افراطی و افراد معمولی فرانسوی

ساکن الجزایر تشکیل دادند و تشکیل آن هنگامی بود که دولت فرانسه به ریاست جمهوری ژنرال دوگل خواستار استقلال مستعمره ی فرانسه یعنی الجزایر گردید.

آریا/آرین

Arya, Aryan

مشتق از ریشه سانسکریت؛ طایفه ای هند و اروپایی که در عهدی بسیار کهن با هم می زیستند و بعدها به دو بخش بزرگ تقسیم شدند. گروهی به هند رفتند و گروه دیگری به ایران آمدند و خود را «آریا» (یعنی: دوست یا باوفا) نامیدند و همین نام را به نجد ایران دادند، و کلمه ی «ایران» از نام آنان مشتق است. این مردم درازمنه بعد به چند شعبه تقسیم شدند و هر یک به طرفی رفتند. ضمناً بعضی از دانشمندان آلمانی «آریا» را به همه ی هند و اروپاییان اطلاق کرده اند.

آریانای بزرگ

Greater Aryana

به نظریه ای گفته می شود که طرفدار اتحاد کشورهای فارسی زبان یعنی

ایران، افغانستان و تاجیکستان است.

آناکرونیزم

Anachronism

مأخوذ از واژه یونانی «آنا» به معنای بازگشت و «کرونوسی» به معنای زبان می باشد.

در ادبیات سیاسی «آناکرونیزم» مجازاً به معنای گرایش به عادات و عقاید کهنه و منسوخ می آید. آناکرونیزم با سنت پرستی تفاوت دارد.

آنتاگونیزم / آشتی ناپذیری

Antagonism

از ریشه ی یونانی به معنی جدل و مبارزه علیه یکدیگر مشتق شده است. آنتاگونیزم خصوصیت تعدادی از تضادهاست که آشتی ناپذیر و قهرآمیزند. این اصطلاح در زبان سیاست به معنای معارضة طلبی آشتی ناپذیر است.

غلامرضا علی بابایی



تجلیل بانویی بزرگوار از یک نویسنده و روزنامه نگار در این غربت لعنتی!

**پذیرایی بی نظیری
در گران‌ترین
رستوران پاریس
به افتخار همسر
اسماعیل پوروالی
مدیر «روزگار نو»!**



این دعوت را با اصرار مکرر را به پوروالی گفتم او هم حرف مرا زمین نینداخت و گفت: «هر چه تو بگویی می‌کنم»!

تصور کن این بود که شبی در یک رستوران دعوت خواهیم شد، ولی وقتی این خانم از من خواست که پوروالی و دوازده نفر مهمانانش را به «رستوران ماکزیم پاریس» راهنمایی کنم! به این خانم گفتم: «اطلاع دارید که منوی غذای ماکزیم بدون مشروب هر نفر هزار فرانک است»؟! گفت: اطلاع دارم، فقط از تو می‌خواهم فوری به من زنگ بزنی که بدانم سارا خانم چند سال دارد!

من با دردسر فراوان سال تولد را پرسیدم و معلوم شد این خانم میزبان می‌خواهند آن شب شرابی را سفارش دهند که هم سن خانم پوروالی باشد!

وقتی تلفنی گفتم شرابی را که شما سفارش داده ای هر شیشه ده هزار فرانک است و Petros (پتروس) نام دارد.

گفت: اطلاع دارم فقط یک شیشه سفارش داده ام اینقدر جوش زن!

او گفت: ۵۰ سال است اسماعیل پیشگام مطبوعات و صاحب قلمان ایران است چطور انتظار داری او را به یک رستوران معمولی دعوت کنم آن هم به مناسبت حرمتی است که

زنده یاد پوروالی را برای مطالعه او که ساکن انگلیس است به لندن پست کردم. نه به خاطر مطلبی که خودم نوشته بودم بلکه می‌خواستم آن بانوی بزرگواری مقاله و نوشته پوروالی را بخواند.

چند روز بعد به من تلفن کرد و ستایش فراوان نسبت به پوروالی، از نشریه اش تعریف کرد.

گفتم: خوشحال می‌شوم این حرف‌ها را به خورد پوروالی بگویی چون این نویسنده و روزنامه نگار حساس و دوست عزیز ما در این غربت لعنتی، با این مهربانی‌ها دل گرم و به کارش وابسته ترمی شود!

او پیشنهادم را قبول کرد و گفت: «با او تماس بگیر هر وقت فرصت داشت من به پاریس می‌آیم»! تلفن را برداشتم و اسماعیل را از قدردانی‌ها و سپاس این بانوی ارجمند آگاه کردم.

اسماعیل قهقهه مخصوص خودش را سرداد و گفت: نمریدیم و «قدرشناس» هم پیدا کردیم؟! سه روز دیگر تولد سارا همسرم را جشن کوچکی در منزل می‌گیریم توو ایشان هم ما را سرافراز فرمائید!

تلفنی دعوت اسماعیل را با او در میان گذاشتم او از من خواست که پوروالی را مجبور کنم تا خود او مهمانداري از او و مهمانانش را داشته باشد!

عباس جان قربانت گردم فردوسی تو نهالی است که روز به روز بارورتر می‌شود. آموزنده و مفید است امیدوارم خداوند همت و سلامت ادامه فعالیت‌های ثمربخش تو و همکاران را بدهد که سرانجام همه تلاش‌ها، تغییر و تحولی بنیادی در ایران باشد. از آن که صفحاتی از مجله ات را اختصاص به دوست مشترکمان محمد عاصمی دادی — کلی دعایت کردم، معلوم شد در این دوران وانفسا باز هستند کسانی که کنند آنچه مسیحا می‌کرد. دست حق پشت و پناهت باد که تا می‌توانی ادامه بدهی و حقیقت را بگویی، حقیقت «حقایق» را.

xxx

و اما تجلیل از عاصمی نازنین در مجله «فردوسی امروز» مرا بر آن داشت مطلبی را که در خصوص تجلیل از اسماعیل پوروالی داشته است و تازمانی که او زنده بود نه روزگار نو نه در نشریه ای دیگر منعکس نگردید، اختصاصاً برای فردوسی امروز نقل می‌کنم:

سال هاست بابانویی انسان دوست فرهیخته که عاشق صادق ایران و ایرانی است و شیفتگی به خصوص که به اهل هنر و قلم دارد، آشنا هستم.

سی سال قبل یک شماره از مجله «روزگار نو»

به (قلم) و پیش کسوتی او در مطبوعات می‌گذارم!

بگذریم آن شب در رستوران ماکزیم چه پذیرایی بی نظیری از پوروالی و مهمانانش به عمل آورد همه این‌ها برای نمایش نبود چون مهمان او یک روزنامه نویس بود که دست و بالش به جایی بند نبود که برای ایشان عاقبت به خیری در پی داشته باشد و فقط احترامی بود به حرمت ده‌ها سال سابقه درخشان پوروالی و من شاهد بودم و دیدم چقدر این کار پوروالی را جلوی همسرش سر بلند کرد. من در نورشمع‌هایی که روی میز روشن بودند نم‌اشک‌هایی را در چشم رفیق روزنامه نویسم می‌دیدم.

آن شب گذشت. سال‌ها هم گذشت و اسماعیل در مجله اش در این خصوص چیزی نوشت چون این جریان کاملاً خصوصی بود...

اما برای من یک شب فراموش نشدنی در تجلیل از یک پیشکسوت مطبوعات بود.



شانسی و نان خمدایی!

جایزه گلدن گلوب، فیلم «جدایی» و بازی فوتبال ایران/استرالیا!

خوشگلش بود. همین امروز از باباش خواسته بود پوستر او را برایش بخرد و باباش هم طبق معمول گفته بود فکر نمی‌کند پوسترش پیدا بشود، اما آخرش قول داده بود "اگر پیدا شد" برایش می‌خرد و برزو از همین حالا تصمیم گرفته بود پوستر را به دیوار روبه‌روی تختخوابش بزند تا شب‌ها وقتی دراز می‌کشد که بخوابد خوب نگاهش کند.

بهرام، برادر برزو، شش سال از او بزرگ‌تر بود. او هم کوچک‌تر از سنش نشان می‌داد. بهرام هم آبی‌اش بود. اصلاً برزو هم مثل همه «داداش کوچیک‌ها» از او یاد گرفته بود هوادار استقلال شود. از همان اوایل مسابقات مقدماتی جام جهانی استقلالی‌ها از تیم‌های مقابل ایران هواداری می‌کردند، می‌گفتند تیم ملی دست پرسپولیسی‌هاست و در بازیکنان

اینکه دقیقاً بدانند چه می‌خواهند و به کجا می‌روند و در خیابان‌ها شیرینی پخش می‌کردند. داستان ما در چنین روزی اتفاق می‌افتد. زمان شروع داستان همزمان است با شروع پخش مستقیم مسابقه ایران-استرالیا از تلویزیون.

xxx

«برزو»، در کلاس اول دبیرستان بود، جلوی تلویزیون روی مبل دراز کشیده بود و انتظار شروع مسابقه را می‌کشید. برزو خیلی کوچولو بود و کسی باورش نمی‌شد کلاس اول باشد. اما بود، سواد داشت، اخبار ورزشی را در روزنامه‌هایی که پدر و مادرش می‌خریدند می‌خواند، آبی‌اش بود. طرفدار آرژانتین هم بود و امروز دوست داشت استرالیا ببرد. عاشق هری کیول بازیکن موبور استرالیا و هدهای

رویداد نو شتم، این روزها وصف حال خود یافتم.

روز ۸ آذر سال ۱۳۷۶ تیم ملی فوتبال ایران در آخرین لحظات با تیم ملی استرالیا مساوی کرد، و با امتیاز بیشتر به مسابقات جام جهانی راه پیدا کرد.

بلافاصله بعد از پیروزی نتیجه مساوی و اعلام ورود تیم ملی ایران به مسابقات جام جهانی، حدود ساعت چهار بعد از ظهر، مردم در خیابان‌های تهران به راه افتادند و با پخش شیرینی و زدن بوق ماشین‌ها به شادمانی پرداختند.

شادی مردم ساعت‌ها ادامه یافت و در جاهایی به رقص و پایکوبی کشید. تهران سال‌ها بود چنین روزی به خود ندیده بود. مردم در دسته‌های بزرگ در خیابان‌ها می‌گشتند بدون



روبرت صافاریان- تهران
سردبیر دو هفته‌نامه «هویس»

جو میهن پرستانه ناشی از برنده شدن «جدایی نادر از سیمین» در رقابت گلدن گلوب را با هیجان ناشی از بُرد تیم ملی فوتبال ایران بر استرالیا در پانزده سال پیش مقایسه کرده اند. از جهاتی این شباهت وجود دارد. این داستان را که سال‌ها پیش درباره آن



**چکه !
چکه !**

شیرهای کوهی!

شیرهای کوهی آمریکا (پوما) را گربه های بزرگ آمریکایی نیز می گویند. دیگر گربه سان آمریکایی «جگوار» نام دارد. «پوما» کوهی بارنگ قهوه ای میل به زرد است و منحصرأدرکوه های آمریکای شمالی و جنوبی دیده می شود. یک پوما ی نر بالغ سه متر طول دارد که یک متر آن دم آن است. صدای این حیوان گوشتخوار مانند گربه خانگی ولی پرتین تر است. «پوما» مانند گربه در هر زایمان حداکثر ۵ توله به دنیا می آورد.

داماد رستم!

«گیو» بعد از رستم قوی ترین پهلوان ایران زمین است. او با دختر رستم ازدواج کرد و بانو گشسب سوار و بیژن به دنیا آمد. بیژن پهلوان نامدار ایرانی پسر گیو و نواده گودرز کشوادگان است. دلاوری او در داستان بیژن و منیژه آمده است. منظومه «بیژن نامه» اثر خواجه عمید عطا بن ناکوک رازی است که کتاب «برزو نامه» را هم نگاشته است. این منظومه دارای ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ بیت است. بیژن از خاندان گودرز بن است که مؤسس این خاندان بنا به روایات شاهنامه «کشواد زرین کلا» است.

نقاشی قرن ها

قرن پانزدهم شاهد ظهور نقاش برجسته ای به نام «ساندرو بوتیچلی» است (۱۴۴۲-۱۵۱۰م) وی از ۱۶ سالگی تکنیک نقاشی دیواری و رنگ لعابی روی دیوار را هنرمندانه فرا گرفت. در ۲۲ سالگی به شهرت رسید و به خدمت خاندان «مدیسی» درآمد که در فلورانس حکومت می کردند و یکی از آثار خود به نام «بهار» را برای این خاندان نقاشی کرد. وی در ۱۴۸۱ در رم دیوارهای کلیسای «سیستین» را نقاشی آبرنگ کرد و بعد از دو سال به فلورانس بازگشت و نقاشی مشهور خود «ونوس» و چند اثر دیگر را آفرید. در اواخر عمر تحت تأثیر «راهبی» نقاشی هایش حالات شاداب و رنگارنگی آثارش را از دست داد ولی شکوه و عظمت آن همچنان قرن های قرن باقی مانده است.

انتقام میکرب سل؟!!

یکی از شگفتی های علوم این که رابرت کخ دانشمند آلمانی که کاشف بیماری سیاه زخم بود با تهیه سرم از مرگ احشام جلوگیری کرد ولی کشف بزرگ او شناسایی میکرب سل در ۱۸۸۲ میلادی بود ولی کاشف میکرب سل که خود نجات دهنده میلیون ها انسان بود در اثر بیماری سل درگذشت. (۱۹۱۰م).



رهگذرها شیرینی تعارف می کردند. همین موقع بهرام هم با یک جعبه شیرینی برگشت. پدر با کنجکاوی پرسید: مردم شادی می کنند؟ - آره. باید ببینی! بالای خیابان دارند می رقصند! من رفتم. پدر یک شیرینی خامه ای از داخل جعبه برداشت. بعد از برزو پرسید: - برزو از این خامه ای ها دوست داری. برزو گفت: - نه، نمی خورم!

برزو عاشق شیرینی خامه ای بود. برزو دید چهره پدر هم شاد است. صدای بوق ماشین ها یک لحظه قطع نمی شد. به اتاقش رفت. روی تخت نشست و گوش هایش را گرفت. برزو احساس کردن تنهاترین آدم دنیا است. همه دنیا یک طرف اند، خودش یک طرف. گوش هایش را فشار داد. سرو صدای بیرون گنگ و خفه در جمجمه اش می پیچید.

برزو گفت: به این بگو این قدر داد نزنه! بهرام کفش ها شوپاش کرد و دوید بیرون. برزو بغض کرده بود. از بیرون صدای بوق زدن ماشین ها بلند شد. عده ای هم فریاد می زدند «ایران! ایران!» برزو رفت اتاق پدرش. بابا همچنان داشت چیزی می نوشت. برزو گفت: اینا چرا بوق می زنند؟ اعصابم خرد شد. پدر تازه متوجه شد برزو ناراحت است: چرا عزیزم؟ دوست نداری کشورمون برنده بشه! برزو با حال زار گفت: نه دوست ندارم! همه اش شانس بود. اصلاً بازی بلد نیستند. هری کیول از همه شان بهتر بازی می کنه. پدر گفت: باشه، حالا چه اهمیتی داره، بازی به دیگه، یه بار این برنده می شه یه باز اون یکی. گریه نداره؟! صدای بوق ماشین ها یک لحظه قطع نمی شد. پدر پرده را کنار زد و نگاهی به خیابان انداخت. چند نفر شیرینی خریده بودند و به

تیم ملی عادلانه انتخاب نشده اند. بنابراین از تیم های مقابل ایران طرفداری می کردند. اما همین طور که بازی ها به پایان نزدیک تر شده بودند و احتمال راه پیدا کردن ایران به تیم ملی جدی شده بود و به اصطلاح مسئله اهمیت ملی پیدا کرده بود، بهرام موضعش را عوض کرده بود و در مسابقه ای که چند لحظه دیگر شروع می شد، از ایران طرفداری می کرد. اما برزو در این مدت عاشق تیم استرالیا و بخصوص بازیکن سرطلابی آن شده بود.

او نمی دانست «اهمیت ملی» یعنی چه و نمی توانست از تیم دوست داشتنی اش دست بکشد. این طوری بهرام و برزو راهشان از هم جدا شده بود. نیمه اول بازی اوضاع روبه راه بود. استرالیا دو گل به ایران زد. با هر گل استرالیایی ها و هر حمله ای که استرالیایی ها به دروازه ایران می کردند فریاد شادی برزو بلند می شد. فقط حرصش می گرفت که چرا بهرام با او همراه نمی شود و از گل خوردن ایرانی ها ناراحت می شود. اما در نیمه دو اوضاع به این خوبی نبود. همان اوائل ایران یک گل زد. حالا دیگر بازی خیلی حساس شده بود. استرالیا در ایران یک-یک با ایران مساوی کرده بود و حالا اگر بازی دو-دو تمام می شد، ایران با گل زده بیشتر در زمین حریف به جام جهانی می رفت. ... شد آنچه نباید می شد. خداداد عزیزی بازیکن ریزنقش تیم ملی ایران (که قیافه اش عین ژاپنی ها بود) گل زیبایی به استرالیایی ها زد. بهرام از شادی از روی مبل بلند شد و به هوا پرید. از آپارتمان بغلی با مشت به دیوارهای خانه کوبیدند. فقط ده دقیقه به پایان بازی مانده بود و بعید بود استرالیا بتواند کاری بکند. چند دقیقه دیگر گذشت. ایران دفاعی بازی می کرد. برزو عصبانی بود: جرأت ندارند جلو بروند. شانس آوردند! بهرام گفت: فعلاً گله جلواند!

برزو گفت: بازی بلد نیستند. همه اش شانس آوردند!

بهرام گفت: ساکت باش ببینیم چی می شه! برزو گفت: من می گم استرالیا می بره. حالا ببین!

اما برزو کوچولو دیگر امیدی نداشت. صدایش ضعیف شده بود. داشت به گریه می افتاد. داور که سوت پایان مسابقه را زد، بهرام باز پرید هوا و فریاد کشید. برزو گفت: چه خبرته، وحشی!

پدر بچه ها که تا آن لحظه داشت در اتاق بغل چیزی می نوشت، آمد بیرون و با کنجکاوی پرسید: ایران بُرد؟ بهرام گفت: آره، رفت جام جهانی! خیلی جالب بود! ندیدی چه گلی زد خداداد!

Crown Valley

Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۱۳)

خواننده‌ای که در «لاله زار» متولد شد!

گلوبند طلالت مونده لب طاقچه!

● «ستاره‌های سردوشی» برادر کشته شده «منوچهر» سوژه این ترانه بود!



عکس از: مرتضی فرزانه

پاتق اختصاصی لاله زار

در شماره گذشته تا حدودی با حال و هوای تأثر گیتی (تأثر صادقپور) و چگونگی رل‌ها و بازی‌ها و نمایشنامه‌هایش آشنا شدید و می‌ماند دو تأثر دیگر خیابان لاله زار (تأثر تهران)، (تأثر نصر) تأثر تابستانی آن که پایین لاله زار بود و پایین تر از آن، جامعه باربد (تأثر باربد).

مدیر تأثر تهران «احمد دهقان» بود که مجله «تهران مصور» را هم مدیریت می‌کرد و نماینده مجلس از خلخال هم بود و مدیر جامعه باربد اسماعیل مهرتاش خود موسیقیدان و موزیک شناس و نوازنده و هنرمند بود.

اما پیش از شرحی درباره آنها، اگر یادتان باشد اشاره کرده بودیم که در اواسط لاله زار «پاساژ بهار» بود که یک در بزرگ آن در خیابان اصلی و یک در دیگر آن در کوچه سینما ملی بود. اغلب مغازه‌ها و اختصاص به خیاط‌ها داشت به غیر

از چند اتاق آن دفتر وکالت بود. ولی در طبقه اول – بالای هم‌کف – دفتر هفته‌نامه آژنگ قرار داشت. این هفته‌نامه به مدیریت کاظم مسعودی و به سردبیری ایرج نبوی منتشر می‌شد. (این بنده – که عباس پهلوان باشم) با همین هفته‌نامه کار حرفه‌ای روزنامه‌نگاری را به راهنمایی ایرج نبوی یکی از مشهورترین روزنامه‌نگاران آن زمان شروع کردم که تا آخر عمری (که می‌توانست دراز باشد ولی کشتی عمر او به صخره انقلاب اسلامی خورد) ما با هم دوست صمیمی بودیم از آن‌ها که می‌گویند «یک جان در دو قالب» دوستان گرمابه و گلستان.

«هفته‌نامه آژنگ» به واسطه خبرهای روز هنری، سیاسی و از بازیگران و هم‌چنین چاپ اشعار شاعران نویسندگان مختلف جلب توجه زیادی کرده بود و مرتب افراد تازه‌ای به خود جلب می‌کرد و «ایرج» بعضی از آن‌ها را به مرور در سلک همکاران خود درمی‌آورد. به

همین جهت «دفتر آژنگ» یکی از پاتق‌های معروف تعدادی از چهره‌های معروف در رشته‌های مختلف بود که این بنده کم‌سن و سال و جوان این شانس را داشت که با اغلب آنها آشنا شود و در کنار رفاقت با آنها، شبگردی‌های و دیگر قضایا هم بود. اما سه نفر از آنها در زندگی من و رفاقتم با آنها نقش عمده‌ای داشتند: فریدون خادم، سیامک پورزند و حسین سرفراز.

پورزند و سینه کلوب

فریدون خادم و حسین سرفراز کار روزنامه‌نگاری را تازه شروع کرده بودند ولی سیامک پورزند سال‌ها بود که در این عرصه فعالیت داشت: خبرنگار «باختر امروز» دکتر حسین فاطمی بود و از جمله سه، چهار نفری که نوشته‌ها و یا به اصطلاح نقدهای سینمایی و معرفی فیلم‌های هفته‌ای آنها، در روزنامه‌ها و مجلات چاپ می‌شد: بابک سامان، فریاد فروهی و طغرل افشار (طغرل خیلی زود و در

عنقوان جوانی در دریای شمال غرق شد). سیامک پورزند، در همان سال‌ها اولین جشنواره (فستیوال فیلم) را در ایران برگزار کرده بود. مؤسس «سینما کلوب» بود که بعد از ۱۳۳۰ و ۳۲ معروفیت خاصی در تهران داشت و هر یکشنبه‌ها در سینما «نیاگارا» (کمی آنطرف تر سه راه شاه) فیلم‌های نمایش داده نشده و کمی از سطح معمولی بعضی سینماها بالاتر را، در سینه کلوب نمایش می‌دادند. در این جلسات معمولاً نیز یکی نفرات دست اندرکار مطالب سینمایی درباره همان فیلم صحبت می‌کرد و جلسه «پرسش و پاسخ» سینمایی برگزار می‌شد.

اما معروف‌ترین چهره این جلسات آن زمانی بود که دکتر هوشنگ کاوسی سخنران این جلسات بود. او تازه از فرانسه آمده بود و نقدهای سینمایی او در مجله فردوسی به سردبیری هوشنگ عسگری (مدیر مجله «خوشه» در سال‌های بعد) چاپ می‌شد.

دکتر کاوسی بعدها خود در این قضایای سینه کلوب با پورزند و **منوچهر اطمینانی** شریک شد و در هر حال یک پا، از **گردانندگان سینه کلوب** صبح یکشنبه ها بود و جوانان دختر و پسر به خصوص ترگل ورگل هایشان برای این جلسه های سینمایی در «سینه کلوب» سر و دست می شکستند و زنده یاد **منوچهر اطمینانی** سخت مراقب بود که «جنس های ناجور» سروکله اشان آنجا پیدا نشود که بعدها **شرط عضویت** را گذاشت و افراد «غیر عضو» را به سینما راه نمی دادند.

در هر حال تهیه فیلم، برنامه ریزی و اداره جلسه ی سینه کلوب، سیامک پورزند بود که همان زمان سابقه سردبیری یکی از مجلات سینمایی را هم داشت (دوره اول «ستاره سینما» به مدیریت گالستان).

ستون بررسی روزنامه

زمانی که «سیامک پورزند» آشنا شدم او یک چهره معروف مطبوعاتی بود و چندی بعد مجید موقر مدیر مؤسسه مهر ایران از او دعوت کرد که «مجله مهر ایران» را پایه گذاری و منتشر کند و این اولین مرحله از همکاری نزدیک من با سیامک بود که مبالغی از گرفتاری های سردبیرش را به این بنده محول می کرد چون آن زمان او با **دوشیزه ماندانا زندکریمی** نامزد شده و قرار بود که به زودی ازدواج کنند.

این همکاری و آمد و رفت به مؤسسه «مهر ایران» موجب آشنایی با «جناب موقر» مدیر با حسن نیت این مؤسسه و مدیر روزنامه ایران شد و حسین رایتی که – مطالب و خبرهای این روزنامه را هر روز جفت و جور می کرد – از من دعوت نمود که هر روز «بررسی روزنامه ها» بنویسم. این کار را **ابوالفضل مرعشی** مدیر روزنامه اتحاد ملل و سردبیر روزنامه «شاهد» مدتی به من محول کرده بود و به اصطلاح «رادست» من بود که در روزنامه مهر ایران این ستون را ادامه بدهم همین زمان که برای یکی دیگر از چهره های معروف مطبوعاتی نیز هر هفته مقاله می نوشتم – اسماعیل پوروالی (مجله بامشاد) – که به غیر از مجله هفتگی یک روزنامه هم منتشر می کرد که او هم از من دعوت کرد که این «ستون بررسی روزنامه ها» همان «کند و کاو روزنامه ها» را – که مرحوم آل احمد در روزنامه «شاهد» می نوشت و بعدها

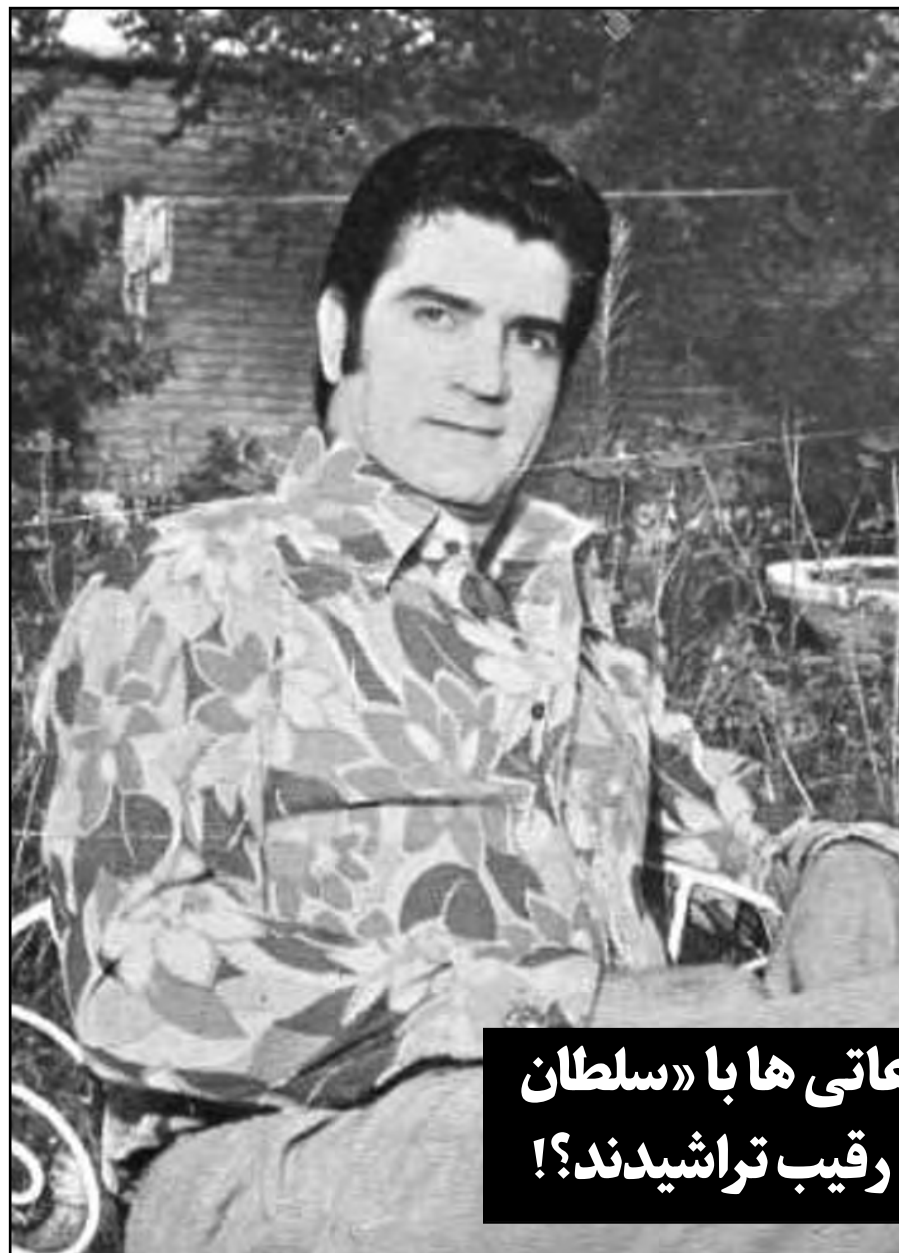
دیگران ادامه دادند – در **روزنامه بامشاد** هم بنویسم. با وجود آن که به مدیر بامشاد گفتم همین کار «هر روز در روزنامه «مهر ایران» با نام «مستعار» انجام می دهم ولی او اصرار داشت که آن روزنامه راهش با «روزنامه بامشاد» جداست و هر آنچه در آن روزنامه نمی توانی بنویسی در بامشاد بنویس! در نتیجه من بعد از ظهرهای در روزنامه مهر ایران می رفتم و یک «بررسی روزنامه ها» برای آن جا می نوشتم و شب ها در روزنامه بامشاد و با نام مستعار «آشیخ عباس نقال» به سبک و نوعی انتقادی ترو تندتر و گزنده تر در روزنامه «بامشاد» البته همکاری ام با هفته نامه «آژنگ» نیز ادامه داشت و با «سیامک پورزند» هم در مجله «مهر ایران».

زمزمه های شبانه منوچهر

با سیامک پورزند و همین طور فریدون خادم (بعدها که حسین سرفراز به «آژنگ» آمد) و خیلی قاطی و خودمانی شده بودم ولی با سیامک بیشتر دوستی امان گره خورد که

بعدها این دوستی به رفت و آمد خانوادگی کشید و با ازدواج او با «ماندانا» اغلب ما با هم بودیم و به خصوص وقتی «بنفشه» دختر آنها متولد شد که با علاقه مفرط من به بچه ها (فرزندان خواهرهایم هم بودند) خیلی با بنفشه اُخت شدم و بعضی مواقع هم که سیامک و ماندانا به دیدارهایی خصوصی خود می رفتند و یا به مهمانی ها، نگهداری و مراقبت از «بنفشه» به عهده من بود که او نیز مانند بچه های خواهرم (به خصوص داریوش و سیروس و سهیلای منصوره خانم عزیزم، فرزندان عیسی الوند) لباس بنده را موقعی از «جیش» های نامنتظره خود در امان نمی گذاشت.

روابط من و سیامک، بیشتر و بیشتر صمیمانه و خانوادگی شد مجله «آتش» را به راه انداخت و این دوستی ادامه یافت که خود جریان دیگری دارد... و اما برمی گردیم به هفته نامه **آژنگ** در پاساژ بهار در خیابان لاله زار که گفتیم یک «پاتق هنری» شده بود و مطبوعاتی. یکی از



به دنبال اختلاف مطبوعاتی ها با «سلطان جاز ایران» برای او یک رقیب تراشیدند؟!!

روزنامه نگارانی که به دفتر «آژنگ» می آمد و یا در جلسات دوستانه و میهمانی های ایرج نبوی و رفقا شرکت داشت. «منوچهر سخایی» خبرنگار پارلمانی روزنامه «کیهان» بود او گاهی اوقات در جلسات دوستانه و شبانه زمزمه هایی می کرد که به دل می نشست و صدای گرمی داشت و با حال می خواند. به خصوص موقعی که «جمع می پرستان» اندک اندک به هم می رسیدند معمولاً (هفته ای یکی، دو شب) زمزمه های «منوچهر» بود و «شبی خوشست بدین قصه اش دراز کنید».

درگیری مطبوعاتی با ویگن!

این زمان «اوج» شهرت **مرد حنجره طلایی و «سلطان جاز ایران» ویگن** بود که او نیز اغلب در جمع ما حضور داشت. در یکی از شب ها ویگن (که با یکی از سردبیران مجلات اختلاف پیدا کرده بود) وقتی لول شد شروع کرد به بد و بیراه گفتن به آن دوست ما (آن شب با جمعی از مطبوعاتی ها در آپارتمان سیامک پورزند در خیابان بهار بودیم که این رفتار ویگن را یکی از روزنامه نگاران خوش نیامد و از سردبیر آن مجله دفاع کرد و از جمله به «ویگن» گفت: «باید حرمت روزنامه نگاران و مجلات را داشته باشی که شهرت خود را مدیون آنها هستی!» ولی «ویگن» که مست بود و مثل همیشه «هشیار» این حرف را خوش نیامد، به خصوص که این جور مواقع غرور بیش از حدی پیدا می کرد و می خواست قلدری و «زور بازو» نشان بدهد که کار اختلاف بالا گرفت و «سیامک» هم نتوانست میانه رفقای مطبوعاتی و دوست خوب ما «ویگن» را، آن شب جفت و جور کند. کار بحث و مجادله لفظی بالا گرفت و خیلی زود جمع آن شب ما به هم خورد ولی کار این دعوا و مرافعه همان هفته به دفتر هفته نامه «آژنگ» در خیابان لاله زار کشید و هر کس پیشنهادی می داد و در این میان ایرج نبوی پیشنهاد کرد بهترین کار اینست که یک رقیب برای «ویگن» بتراشیم و به جای حمله به ویگن سعی کنیم آن رقیب را معرفی کنیم!

دو روز بعد دم دمای غروب بود که «منوچهر سخایی» از روزنامه کیهان – که یک کوچه پایین از پاساژ بهار بود به دفتر «آژنگ» آمد و ناگهان «فریدون خادم» گفت: خودشه!

همه یک صدا تأیید کردند. گرچه همه ما به خصوص من سیامک و سرفراز خیلی با ویگن بیشتر اُخت بودیم تا دیگران ولی از این طرف هم «منوچهر» بود و این بار نیز قضایای ویگن تکرار شد: دنبال آهنگ و سرودن ترانه... و باز خبر کردن عطاالله خرم بود و تماس با

ورق بزنید

سیروس آریانپور (منزلشان در کوچه ای از لاله زار و نزدیک دفتر آژنگ بود) تر و چسبان ترانه «پرستو» خلق شد (بعدها فهمیدیم که سوژه آن را خود «منوچهر» داده بود) و رساندن ترانه به رادیو و عکس و تفضیلات در مجله ها و شرکت دادن منوچهر در جشن های مجلات و روزنامه کیهان (که آن زمان خیلی متداول بود) و حالا همه جا صحبت از «ویگن» و «منوچهر» بود.

در واقع ترانه پرستو یک ادای دین و نوعی سوگواری «منوچهر» برای برادرش بود که افسر شهربانی و رئیس شهربانی کرمان بود که در آن شهر کشته شد. منوچهر گاهی در زمزمه هایش از برادرش یاد می کرد و سوژه ای که او به سیروس آریانپور داد به این مضمون بود که: «هنوزم ستاره های طلالت مونده لب طاقچه» که بر حسب حال و احوال آن روز این طور تغییر کرد «پرستویی شدی پر پرزنون رفتی» (به جای ستاره های طلا) (درجه نظامی برادر منوچهر) سیروس سروده بود: «گلوبند طلالت مونده لب طاقچه، هنوزم جای پات مونده لب باغچه»!

«گرگان» ناموس لاله زار!

اما برگردیم به دوران (اواخر دهه ۱۳۲۰. از سال ۱۳۲۵ تا دهه ۱۳۳۰ و بعد دهه ۱۳۴۰) خیابان لاله زار که گرچه برای حضور دختران و زنان جوان خالی از اشکال نبود آن هم با انواع متلک و نیشگون و همراهی مزاحمت انگیز جوانان اتو کشیده و موکرنلی و سبیل دوگلاسی که بهشان «ژینگولو» می گفتند و طنز نویس خوب آن روزگار دکتر جمشید و حیدری پاورقی مشهوری به همین اسم در مجله پرتیراژ سپید و سیاه می نوشت که قهرمان آن «مموش پوشتیان» بود اما حضور پسران جوان و کم سن و سال هم در لاله زار بی خطر نبود (که گفتیم در «کوچه سینما ملی» اغلب «بچه بازها» ولو بودند که به نحو نوعی سر صحبت را با بچه ها - معمولاً شاگرد خیاطی ها و مغازه های آن حدود که ساعتی از روز مرخصی داشتند و برای ناهار و یا گردش به لاله زار می آمدند - و عده ای منحرف جنسی سعی داشتند که آنها را بفریبند و بیشتر آنها را به سینماهای «ملی و مترو» می کشاندند و در همان تاریکی سالن سینما و در حین نمایش فیلم، کار خود را صورت می دادند!

«پرویز دواپی» نویسنده و منتقد معروف، در خاطرات خود شرح می دهد که بالاخره اجازه داده بودند که او با بهرام (پسر خاله اش) و برادر کوچک ترش (بدون خواهر و مادر و بزرگ تر) به سینما بروند. «این روز و این تابستان در زندگی سینمایی ما یک جور مبدأ تاریخ می



● «سینه کلوب» و یادی از مؤسس آن «سیامک پورزند»

که هر هفته جوانان ترگل ورگل تهران برای حضور در

«سینه کلوب» سر و دست می شکستند!

● حضور دختران و زنان جوانان در خیابان لاله زار

بی اشکال نبود و برای پسران جوان هم «خطراتی» داشت!؟



شود که از حالا به بعد می توانیم هر فیلمی که خودمان انتخاب کرده ایم، در هر روز و هر سئانسی که میل داریم بدون وابستگی به بزرگ ترها، برویم و تماشا کنیم و مقید به سلیقه و حوصله و وقت دیگران نباشیم.

در شروع حرکت، «مادره» با باز شماری بعضی از موارد متعدد «خطراتی» که در این سفر بی محافظ ممکن است پیش بیاید تو دل ما را «خالی کرد»:

– «توی خیابون دستاتونو بدین بهم! از پیاده رو برین! اگه تو خیابون کسی ازتون چیزی پرسید جواب ندین، بگین نمیدونم!» «گرگ های ناموس» زیادن (بچه بازها را می گفت) مواظب باشین! زود برین و زود برگردین! دستتونو بهم بدین به هم!»

انواع قول ها را دادیم و قسم خوردیم و این که بیش از پیش «در حفظ ناموس» کوشا باشیم و سر به زیر برویم و جواب سلام هیچکس را ندهیم و مادر دعا خواند و فوت کرد و روانه شدیم. (در سرگذر یا جلوی بساط روزنامه فروشی، یک لحظه که معطل می شدی معمولاً جلومی آمدند و می پرسیدند: «ساعت چنده»؟ جلوی سینما هم عده ای از آدم می خواستند (الکی) اسم فیلم واسم آرتیسته را برایشان بخوانی! توی خود سینما هم مشتری خواندن ترجمه های وسط فیلم های سامط بسیار بود، منتها باید آدم شامه داشت و فرق بین افراد واقعاً نیازمند و «گرگان اجتماع» را که به این بهانه ها قصد تمسک به انسان را داشتند تشخیص می داد. این تشخیص برای یک نوجوان بی طرف، بعد از یک عمر زندگی در وسط این شرایط، کار دشواری نبود، صرفنظر از این که «گرگان اجتماع» هنرپیشه های ماهری هم نبودند و مقاصد پلید! نهایی شان از طرز نگاه و لحن کلام و اصولاً از سرو ریخت آنها به خوبی پیدا بود).

ما راهی دیدار اولین فیلم خودمان در این حالت مختار و قادر که ما را با یک قدم بلند در حیطه ی بزرگسالان قرار می داد، می شویم، کمی قد کشیده ایم و می شود که به حساب یک آدم معمولی گذاشته شویم. ولی ته دل البته به شدت خالی ست. هنوز روحاً بچه و گرفتار ترس و ناتوانی ها هستیم. صورت ها هم که البته صاف و بی موس و گردن باریک و آفتاب سوخته در یقه پیراهن لق می زند.

اولین فیلمی که به این ترتیب یعنی سه نفری می بینیم خوب یادم هست که اسمش «راهزنان مونترو» ست (چطور می توانم فراموش کنم؟)، سینمای رکس نشان می دهد و دو هنرپیشه ی محبوب روز، «ماریا مونتز» (ستاره ی سری فیلم های شرقی شب های

MOVING & DELIVERY TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING اسباب‌کشی DUMPING
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel: (818) 419-7148

Fax: (818)-239-8801

کار که متضمن بچه شمردن ما بود و به غرور بزرگسالی مان لطمه می زد دادمان را درمی آورد و خواهش و تمنا و تهدید می کردیم که دست از این «کشیک تحقیرانه» بردارند و ما خیال فرار و ناپدید شدن و سر بریده در خرابه های اطراف تهران سردر آوردن را نداریم و جواب سلام کسی را هم نمی دهیم و خیالشان راحت باشد.

آنها هم بعد از مقداری بحث و نصیحت و چانه زدن های آشنا («آخه شماها نمی دونین توی این اجتماع چه گرگ هایی در (لباس میش) در کمین ناموس...» و ما می گفتیم: «چرا بابا، می دونیم، از صدای بع بع شون تشخیص می دیم. گرگ یه جور دیگه بع بع می کند تا میش...»!

— باشه، مسخره کنین، خیال کردین یه ناخن قد کشیدین دیگه داخل آدم شدین، این روزنامه ها رو نگاه کنین ببینین چقدره آدم تواین شهر زیر ماشین می ره. همین پارسال بود که یه پسر رو بردن کرج سر بریدن...!

— «باباجون، ما کرج خیال نداریم بریم. ما همین می ریم تا سر لاله زار و برمی گردیم...»
به هر جهت باز به سر قرار اول برمی گشتند و قول می دادند که دیگر شب کشیک نایستند، ولی البته چاره شان نمی شد و این برنامه باز در دو نوبت آینده که شب از راه می رسیدیم برقرار بود. ما هم دیگر کم کم داشتیم به این وضع عادت می کردیم، کمتر عصبانی می شدیم و حتی گاهی یک جنبه شوخی هم بهش می دادیم. شب که سر چهارراه می رسیدیم و هیکل های سفیدپوش مادر، مادر بزرگ و یا خواهر را (که با تمام سعی در مخفی بودن باز یک لحظه لوم می رفتند) از دور می دیدیم به نشانه ی این که «بله — رسیدیم» با کوبیدن کف دست بر روی دهان در ضربه های پیاپی به سبک سرخ پوست ها در فیلم، صدا در می آوردیم: «هوووو — هووووو!» که هیکل سفیدپوش مثل برق ناپدید می شدند.

گاهی هم توی سینما که نشسته بودیم وسط های فیلم میدیدی که دو سه نفر با چراغ به دست پیدا شدند و دارند ردیف به ردیف در بین تماشاچی ها در نور چراغ فانوسی دنبال کسی می گردند.

در این موقع در گوشه ای از سینما صدای تق و توق به هم خوردن صندلی بلند می شد و هیکل های سایه واری به حالت نشسته و خمیده از لای ردیف ها پا به فرار می گذاشتند. پدر و مادرهایی بودند که در سینما دنبال بچه ها می گشتند. بچه هایی که بدون اجازه به سینما آمده بودند و یا ساعت برگشتشان به خانه دیر شده بود. (و یا)؟!...؟!
ادامه دارد

عربی) و «رود (راد) کامرون» که آرتیست بلند بالای بز بیهادری و با چشم های کمی مغولی بود بازی می کردند.

از فیلم، شاید به علت هیجان اولین سینما رفتن به تنهایی، یا خوف و یا هر چه، به جز یک صحنه، یک لحظه، چیزی، به خاطر ندارم: «ما ریامونتز» با یک لباس سفید بلند تاریخی، با دامن پف کرده و کلاه لبه پهن حصیری، کنار جاده ای، در چمنی و یا مزرعه ای غش کرده واقفاده بود، «رود کامرون» با اسب به تاخت می رسید و (آنچه خوب یادماند) بدون ترمز و توقف اسب، در همان حال تاخت از روی زین به زیر می جهد و به طرف دخترک می دود...
یادم هست که فیلم رنگی بود، یادم هست که وسط های فیلم رسیدیم و بلیت بالکن خریدیم و بالکن نشستیم. (قسمت پایین شماره داشت و آدم باید سرسنان می آمد. بالکن شماره نداشت و می شد وسط فیلم وارد شد و فیلم را تا آخر و بعد دوباره از اولش تا آنجایی که آدم رسیده بود دید و وسط های فیلم بلند شد و رفت بیرون).

از آن به بعد دیگر سینما رفتن ما سه تایی با هم و گاهی به اتفاق یکی از بچه محل های اطراف منزل پسر خاله که پسر مرتبی بود و خانواده با افزودنش به جمع ما مخالفتی نداشت تقریباً به صورت یک برنامه ی مرتب در آمد. هر شب جمعه به شب جمعه (پنجشنبه شب) و گاهی صبح های جمعه پول یک بلیت سینما (۱۲ قران) را با پول یک ساندویچ یا بستنی (هر کدام ۵ قران) در جیب می گذاشتیم و راه می افتادیم. ترس ما هم کم کم داشت می ریخت. با محل های سینما و در دیوار خیابان ها بیشتر آشنا می شدیم و راحت تر و با قدم های محکم تری حرکت می کردیم. البته هنوز عده زیادی «طالب دانستن وقت» بودند. ولی با دو کلمه ی «ساعت ندارم» از سر، بازشان می کردیم به لحنی که درش پند معروف «برو این دام بر مرغ دگر نه» نهفته بود!

با این حال به محض این که از سینما برمی گشتیم با وجود آن که به پیروی از سفارشات و قسم و آیه و تهدیدهای پیاپی، به هیچ وجه دیر نمی آمدیم و خودمان را بیخودی در خیابان ها معطل نمی کردیم باز می دیدیم که مثل قراول های قرارگاه سرخ پوست ها، هیکل های چادری سفید پوشی (مادر، مادر بزرگ یا یکی از خواهرهای وابسته به من یا پسر خاله) در تاریکی شب از یکی دو سه تا چهارراه مانده تا خانه، در پس دیوارها، پشت تیر، بالای پشت بام کشیک می کشند که چه وقت ما از دور پیدایمان می شود که نفر به نفر به هم علامت بدهند که: «رسیدند!» این

آن روزها و یک استاد خوب ما!

یکی از چهره‌هایی که در «مجله فردوسی» در ایران اغلب با خاطرات و مقالات شیرینش ما را یاری می‌داد دکتر نصرت الله باستان بود. او با این که پزشک چشم بود ولی قلمی شیرین و طبعی طنزآمیز داشت در هفته‌ای که گذشت یکی از خوانندگان قدیمی فردوسی چند مجله فردوسی که می‌گفت: «جزو گنجینه اوست» برایمان آورد، که کلی خاطره انگیز بود و از جمله مطلبی که دکتر نصرت الله باستان تحت عنوان «تخت زمرد» نوشته بود که انگار همین دیروز نوشته است که خاطره اش همیشه برایمان گرمی است. از شماره ۹۲۹ مجله فردوسی (دوشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۴۸).

دکتر نصرت الله باستان



زورخانه کار شدیم!

از شاگردان سال پنجم که تعداد زیادی هم نبودیم به منزل آقایان برادران ریاضی (مرحوم دکتر حسن ریاضی و آقای عبدالله ریاضی) برای مذاکره و تکرار دروس می‌رفتیم و مخصوصاً از معلومات ریاضی آنها استفاده می‌کردیم، تعجب در اینجاست که همین آقای عبدالله ریاضی رئیس مجلس پائین تراز ما بود ریاضیاتش از همه ما قوی تر بود و ما در حل بسیاری از مسائل از او استمداد می‌کردیم.

زورخانه چی شدیم

سر راه منزل «ریاضی» یعنی در بازارچه کربلایی عباسعلی یک زورخانه بالنسبه مهم بود که ما در موقع عبور چون صدای ضرب مرشد را می‌شنیدیم برای تماشا و دیدن یکی از همشاگردی‌های سابقمان یعنی آقای مرتضی خان اعتماد که جزو ورزشکارهای مشهور تهران شده بود سری به آنجای زدیم و جزو تماشاچی‌ها یا به قول تلویزیون ملی «تماشائیان» قرار می‌گرفتیم و مخصوصاً وقتی زودتر از معمول آنجا رفته بودیم، می‌دیدیم که به محض این که مرتضی خان، وارد می‌شد به احترام او که «پهلوان

آقای دکتر عیسی صدیق- صدیق اعلم آن روزها- بیافزاید) عهده‌دار تدریس بودند، از جمله شاگردان آن دوره که اتفاقاً خیلی هم انگشت شمار بودند، می‌توان دکتر شادمان و دکتر حسن ریاضی و دکتر ابوالقاسم و دکتر احمد نجم‌آبادی و آقای حسینعلی بهرامی و آقای علی عنایت را که به رحمت ایزدی پیوسته اند نام برد و از آقای مهندس عبدالله ریاضی و دکتر محمود نجم‌آبادی و آقای حبیب یغمایی و آقای مجتبی‌مینوی و پرتو علوی و جواد تربتی و مهندس فروغی هستند که همه اهل فضل و کتاب می‌باشند و کاملاً سرشناس هستند.

ساعات دروس دارالمعلمین بعد از ظهرها از ۲ تا پنج بود که گاهی تا ساعت ۸ هم به طول می‌انجامید یعنی روزهایی که مرحوم فروغی «پداگوزی» و فلسفه تدریس می‌کردند و به سبک طلبه‌های قدیم کار به بحث می‌کشید مجبور می‌شدند که چراغ‌های گردسوز را روشن کنند و به کلاس بیاورند (زیرا در آن زمان‌ها اغلب خانه‌ها فاقد برق بود).

روزهایی که از کلاس زودتر فارغ می‌شدیم چند نفر

داشت- برای تعلیم ورزش سوئدی برگزیده بودند و آقای میرمهدی دستور داده بود کت و شلوارهای سرمه‌ای با مغزی سفید رنگ برای شاگردان تهیه کرده بودند که با مقایسه با لباس‌های معمول آن روز که سرداری شلوار بلند یا لباده‌های دراز بود در حکم مینی ژوپ‌های امروزی بود که سروصدایی به راه انداخته بود، به طوری که بعضی از اولیای دانش‌آموزان بچه‌های خود را از آن مدرسه بیرون می‌آوردند و شاید هم به همین مناسبت بود که گویا بالاخره آن مدرسه نتوانست به کار خود ادامه دهد و چون با سرمایه شخصی اداره می‌شد ناچار آن را به وزارت فرهنگ واگذار کردند و اولین دانشسرای ایران به نام دارالمعلمین مرکزی در آنجا تأسیس گردید که ریاست آن با مرحوم ابوالحسن خان فروغی بود و مرحوم مرآت وزیر فرهنگ دوره رضا شاه کبیر هم در آنجا سمت نظامت داشت و استادان درجه اولی مانند عبدالعظیم خان قریب و غلامحسین خان رهنما و عباس اقبال آشتیانی و عباسقلی خان قریب و فاضل تونی و مانند آنها (که خدا همه را رحمت کند و بر عمر و غزت باقیمانده آنها جناب

دوست عزیزم آقای پهلوان اظهار تمایل کردند که خاطره‌ای از زمان تحصیلم را به روی کاغذ یا به قول نویسندگان به رشته تحریر درآورم. در فکر این بودم که از کجا شروع کنم. اتفاقاً دیروز گذارم از بازارچه آقا شیخ هادی و بازارچه کل عباسعلی (کربلایی عباسعلی) به سمت ناحیه‌ای افتاد که در قدیم به مناسبت این که بیابانی سبز و خرم بوده است به «تخت زمرد» موسوم شده بود، و دیدن آن بازارچه و کوچه پس‌کوچه‌های فرعی آن خاطراتی را در ذهن من زنده کرد که اینک به شرح آن می‌پردازم.

مدرسه کت و شلواوری‌ها

نخستین اثری که در آن سرزمین سبز پیدا شد ساختمان جدیدی بود که در آن روزها جزو بهترین عمارت‌های تهران محسوب می‌شد و مدرسه‌ای در آنجا دایر کرده بودند که «سپهر» نام گذاری شده بود.

مدرسه سپهر شاید اولین مدرسه‌ای بود که ورزش را جزو برنامه درسی خود قرار داد و میرمهدی خان را که همان آقای «ورزنده» معروف باشد- و در آن موقع در ژاندارمری رتبه سلطانی (سروانی)



چکه! چکه!

جهان گذرا!

همه چیز «گذرا» است. نه غم می ماند و نه شادی: چون سرآمد دولت شب های وصل / بگذرد ایام هجران نیز هم /

معلول روانی!

«اسکیزوفرنی» نوعی بیمار و معلول روانی است که فکر، ادراک و قوه تشخیص این بیمار مختل می شود و ارتباطش را با واقعیات از دست می دهد نگاه او به پیرامونش دستخوش انحراف و اغتشاش می شود و پیوسته دچار توهم است.

کتاب و باغ؟

«کتاب» باغ بزرگی است که آدمیزاد می تواند با یک دست هم آن را هر جایی با خود ببرد!

مثل تمبر!

یک پستیچی فرمایشات دارد که در هر کاری باید مثل تمبر بود: بچسب به هدف تا به مقصد برسی!

سیرک مجلس!

یکی از اهالی وطن که چند بار شاهد تماشای مجلس اسلامی در لژ تماشاچیان بود می گوید: مجلس یک سیرک کامل است و باید بلیط بفروشد که مردم هم بروند تماشا!

خاطرات و خطرات

دکتر کریم سنجابی در خاطرات خود می نویسد به آقای دکتر مصدق گفتیم: (در سال ۱۳۳۲) این قدر به حزب توده میدان ندهید! شما اجازه می دهید که این حزب قدرت را به رخ مردم بکشد و این حزب مردم را از صحنه خارج می کند! دکتر مصدق در جواب من گفت: من می دانم دارم چکار می کنم. من چند بار سواری گرفتم از حزب توده و این بار من می خواهم سواری بگیرم!

یک انجمن جنجالی

«انجمن حجتیه» در زمان شاه فعال بود و حالا هم به زعامت مصباح یزدی صحنه گردان حکومت اسلامی است. نام اصلی این گروه «انجمن خیریه حجتیه مهدویه» است که به مرور به «انجمن حجتیه ضد بهائیت» مشهور شد و مؤسس آن «شیخ محمود حلبی» است که از وعاظ معروف زمان خود بود. بعد از انقلاب «خمینی» دستور توقف آن را داد چون این انجمن در غیاب امام زمان با تشکیل حکومت اسلامی مخالف است.

دختر و جذابیت نفسگیر!

دختر خانمی به نام «ارمغان» در مجله جوانان چاپ تهران طی مقاله کوتاهی نوشته است: مرا «دختر خانم» می نامند مضمونی که جذابیتش نفسگیر است.

نامبرده نوشته کجایش «نفس گیر» است؟!

عروسی را به خاطر آوردم که چون کار نمی کرد پدر شوهر جاروب را دست گرفت که جارو کند و مادر شوهر جارو را از دست او گرفت و گفت ای آقا تا من که کوچک ترم هستم شما نباید این کار را بکنید عروسی میان دوید و گفت دعوا نکنید. یک روز آقا جونم جارو کند و یک روز خانم جون!

متهم به روش آن عروس خانم به آقایان گفتم این دعوا ندارد، یک روز شما و روز دیگر شما شروع به چرخیدن کنید ولی سایر رفقا مرا ملامت کردند و گفتند: حرف تویی پایه و بی اساس است و باید مقررات زورخانه حفظ شود!

سرشاخ شدن زورخانه ای

من گفتم: عبدالله خان زورش از من کمتر است و بالاخره قرار شد من و عبدالله خان سرشاخ شویم یعنی کشتی بگیریم و همه دور تا دور ایستادند و ما مشغول کشتی گرفتن شدیم اواسط کار بود، من ملتفت شدم که نفسم تنگ می شود و نزدیک

است به زمین بخورم آهسته

در گوش عبدالله خان گفتم:

بیا و بالاغیرتاً مرا زمین نزن و

آبرویم را نبر! ولی کار از کار

گذشته بود و هنوز این حرف

را تمام نکرده بودم که پشتم

به خاک رسیده بود من برای

این که کف نشوم شروع به آه

و ناله و اظهار به این که

عبدالله خان مطابق مقررات

رفتار نکرده و بدجایی را

گرفته است و چند روز گشاد

گشاد راه می رفتم. خدا

رحمت کند مرحوم

دکتر عبدالله دفتری را که تا

روز حرکتش به اروپا که به

بدرقه او رفتم هر وقت مرا می

دید می گفت دکتر هنوز تخم

ات درد می کنه؟!

باری من از آن روز دیگر

زورخانه نرفتم و چون بیشتر

آنها دوستان من بودند و

دیدند که من دوباره راه منزل

ریاضی ها را در پیش گرفته ام برای این که از غافله

عقب نمانند یکی یکی زورخانه را رها کردند و آنجا

هم چون بودجه پرداخت مال الاجاره اش نقصان

کلی یافت، خود به خود تعطیل شد.

از این مسئله سال ها گذشت و من با همه آن

آقایان دوستی و آشنائیم برقرار بود جز یک نفر آنها

که پس از بیست و چند سال در باشگاه افسران از

سرلشکر دفتری پرسیدم آن میرزا اقا که با ما هم

ورزش بود حالا کجاست و چکار می کند روی خود

را به طرف چپ گرداند و گفت آن آقا همین

تیمسار سپهبد نادر باتمانقلیچ است که فعلاً

رئیس همه ما هستند. این بود یکی از خاطره

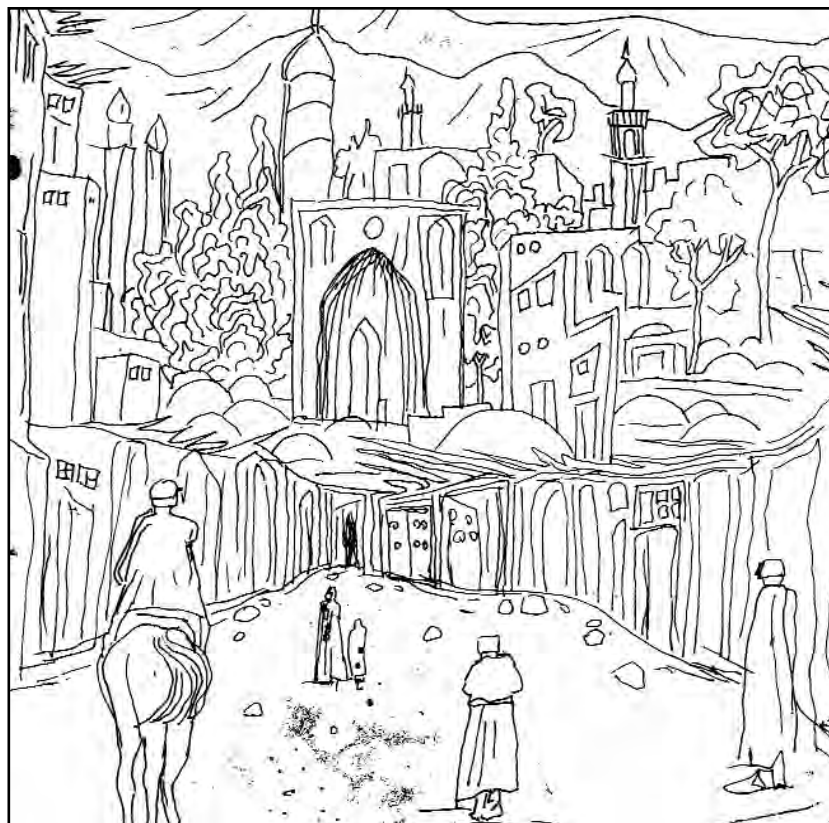
های دوره جوانی یعنی «دانشجویی» مخلص که

سر دبیر محترم مجله فردوسی خواسته اند.

قرار گذاشتند به شهر به کمی بیافزایند و یک مرشد هم استخدام کنیم تا با نواختن ضرب حرکات پاها و دست ها را تنظیم کند.

تشویق مرشد اعلم

مرشد ما صدای خوبی داشت و مرد باذوقی هم بود و در موقع چرخیدن اشخاص بر حسب وضعیت آنها در موقع ضرب گرفتن جملاتی هم پشت هم ادا می کرد و مثلاً وقتی مسعود و علی خان که آب و رنگی داشتند می چرخیدند پس از بلند کردن صدای ضرب (رمب رمب رمب) با صدای کشیده آهنگ موزونی می گفت. ای قاسم داماد یا اکبر نوشاد! و برای آقا ابراهیم (رمب رمب رمب) جده سادات! و برای محمد خان (رمب رمب رمب) رستم دستان! و برای میرزا آقا که چون سیبل کوچک خود را چخماقی کرده و خیلی شق و رق راه می رفت و شاگردان مدرسه نظام او را مارشال «هند نبورک» صدا می کردند



اسم یکی از سرداران نامی ایران را که آن ایام به مناسبت کارهای مشعشعی که انجام داده بود مورد توجه بود، می برد.

وجود مرشد کار ما را خراب کرد یعنی من که تا آن موقع حرفی نداشتم که اول همه شروع به چرخیدن کنم یعنی قبول داشتم باشم که از همه ضعیف ترم در مقابل مرشد خجالت می کشیدم و پیشنهاد کردم این رسم از میان برود و هر روز یکی چرخیدن را شروع کند، محمد خان از این حرف برآشفتم و به حالت اعتراض خود او شروع کرد به چرخیدن که میرزا آقا جلو او را گرفت و گفت من باید قبل از شما بچرخم و مقصود از این مانور شاید این بود که من شرمند شوم و شروع به چرخیدن کنم ولی من هیچ به روی خود نیاوردم و قصه آن

درجه یک» بود رنگ را به صدا در می آورد. لذت می بردیم و از این که او چون ما را می دید جلو می آمد و خوش و بش می کرد تفاخر می کردیم و به اصطلاح امروزی ها پز می دادیم.

رفته رفته این رفت و آمدهای به زورخانه ما را هم به هوس انداخت که «پهلوان» بشویم غافل از این که «نه هرکه سر نتراشد قلندری دادند / نه هرکه آینه سازد سکندری داند». تصمیم گرفتیم ورزشکار شویم. ضمناً نمی خواستیم در آن زورخانه عمومی که غیر از مرتضی خان کس دیگر هم طراز ما نبود، شروع به کار کنیم. ناچار چند نفری پول روی هم گذاشتیم و یک زورخانه کوچک متروکی را که در کوچه نزدیک دارالمعلمین بود به ماهی ۱۵ تومان اجاره کردیم و برای این که راه ورسم این ورزش را هم یاد بگیریم به دوستان هم سن خود که سابقه ورزشکاری داشتند متوسل شدیم از آن جمله محمدخان

دفتری بود که در آن زمان

شاگرد مدرسه نظام بود و

چون از همه ما قوی تر بود

او را به ریاست (میدان دار)

انتخاب کردیم. از جمله

ورزشکارانی که نام آنها به

خاطر من مانده است علاوه بر

برادران عنایت (آقا ابراهیم

و آقا علی) که با بنده نسبت

داشتند و پیوسته با هم

بودیم مرحوم دکتر شادمان

و مرحوم عبدالله دفتری و

مسعود فیلی و علی خان

حشمت الممالک و رضا

قلی جلایر و یک شاگرد

مدرسه نظام به اسم میرزا

آقا را باید نام ببرم.

رسم زورخانه بر این است که

نخست با چرخیدن به دور

خود مفاصل و عضلات را

برای ورزش های سخت تر

آماده می کنند و بعد از آن

شنا کردن با تخته شنا و

میل گرفتن و گوارگه می آمد که آن مخصوص ورزشکارهای با سابقه و ورزشیده بود.

از آداب و رسوم زورخانه یکی این است که در موقع چرخیدن آن که «ضعیف تر» است باید اول شروع به چرخیدن کند و همانطور به ترتیب یکی بعد از دیگری بر حسب قدرت بدنی دور خود بچرخند و دست آخر نوبت به میان دار یعنی قوی تر از همه می رسد ولی باید دانست که سادات از این قاعده مستثنی بودند یعنی «آقا ابراهیم» که از همه ضعیف تر بود، حق داشت که آخر همه بچرخد و من بیچاره که بعد از آقا ابراهیم ناتوان تر از همه بودم چون «سید» نبودم ناچار باید پیش از همه شروع به کار کنم.

ده پانزده روز امر بدین منوال گذشت تا آن که رفقا

چگونه ایران «تـمـا شـا خـانـه» دار شد؟! (۲۹)

روایاتی از خاطرات پدر
از گذشته های دور و نزدیک

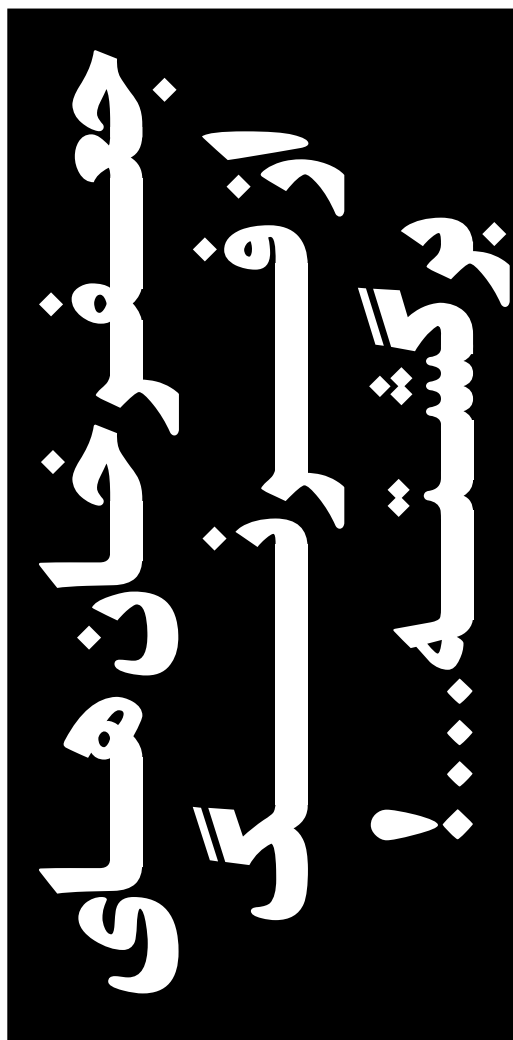


اردوان مفید

سال های ۸۵ - ۱۹۸۴ میلادی پدر و مادرم برای دیدار ما وارد کالیفرنیا شدند، سفری طول و دراز و پرمشقت ... بیژن مفید در نوامبر ۱۹۸۳ در گذشته بود و از زمان تقاضای ویزا برای خانواده، سه، چهار ماهی طول کشیده بود و بالاخره این دو نازنین قدم های پرمحبت خود را به خانه ما گذاشتند، در مدت اقامت پدر در منزل ما، او با شاهنامه شش جلدی چاپ «کلاله خاور» که در کتابخانه داشتم اوقات خود را می گذراند در حالی که مادرم نیز با همان صبوری همیشگی (که نمی دانم از کجا آورده بود) به کار بافتنی مشغول بود و می خواست برای نوه هایش که آن روزها ده یا دوازده سال بیش نداشتند، شال گردن ببافد؟!

اما در واقع او هم خود را مشغول می کرد. هر دو به نحوی تلاش می کردند فاجعه مرگ بیژن فرزند اولشان را به نحوی برای خود حلاجی کنند... از قرار در طول سفر هم حتی یک کلام در این باره سخن نگفته بودند هر دو در سکوت بودند، بعد از ظهرها سعی می کردم اعضای فامیل را دور هم جمع کنم و این دو موجود را خوشحال کنم، اما زمان می خواست، من سؤال های بی شماری از پدرم داشتم که در این حال و هوا به هیچ روی نمی توانستم دری را به روی آن همه خاطره بگشایم، همگی در شرایط روحی پیچیده ای به سر می بردیم، از صبح زود بچه ها را به مدرسه می رساندیم و به سرکار می رفتیم و بعد از ظهرها خسته برمی گشتیم ولی شوق دیدار آن ها توانسته بود بار عظیم این فاجعه را برای همه ما سبک ترکند... اما می دانستم که دستبرد زدن به گنج پرارزش خاطرات پدرم شرایطی لازم دارد که باید خود به خود فراهم شود...

یک روز عصر که از کار برگشتیم دوستی ما را به خانه اش دعوت کرده بود، در آن میهمانی فرزند پنج،



وقتی
«حوض»
را فرنگ
رفته ها «اون»
می گفتند
و «خروس»
را «شوهر»
مرغ؟!

این سید صحافیاشی خیلی ادای فرنگی مآبی در می آورد و کارکنان مدرسه را میازارد و کسی هم از پس این آدم پرمدعا و پرور نمی آید، اغلب دیر به مدرسه می آید، افراد دیگر را «گوساله» خطاب می کرد، مرتباً دست خود را «آب می کشد» و بیچاره دانش آموزان هم اکثراً نمی فهمیدند او چه می گوید، چون بین هر یک کلمه فارسی، چهار پنج واژه فرنگی بلغور می کرد.

«اعتضاد السلطنه» برنامه ای برای معارفه با این دانشجو یان برگشته از فرنگ تشکیل داد، موقعی که این محصلین برای معرفی حضور اعتضاد السلطنه مقابل حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند تصادفاً «اعتضاد السلطنه» که

واقع فضای مضحکی ایجاد کرده بود وقتی سوار ماشین شدیم و به طرف خانه حرکت کردیم پدرم که سینه اش صندوقچه خاطرات دست نخورده بود، گفت: در آن سال هایی که معلم ورزش دارالفنون بودیم و زبان دوم ما فرانسه بود (نه مانند دوران شما انگلیسی) به نقل از «اعتضاد السلطنه»، علیقلی میرزا وزیر علوم و ریاست کل معارف وقت که از قرار آدم بسیار سخت گیری بود و چند نفری را هم برای تحصیل به فرنگ فرستاده بود البته به این امید که در بازگشت منشاء خدمت و تدریس در دارالفنون شوند، یکی هم «صحافی» بود که در فرنگستان فن «صحافی» را آموخته بود، «اعتضاد السلطنه» شنیده بود که

شش ساله این خانواده با لهجه به شدت «فارسی آمریکایی»! شیرین زبانی می کرد و به طرز خنده آوری برای پدر و مادر من به خصوص داشت از وسایل بازی کامپیوتری خود، تعریف می کرد، او همه را با آن زبان من درآوردی جذب کرده بود، در این میان پدر و مادر این بچه بامزه تصور می کردند که بچه آنها واقعاً فارسی حرف می زند و با خوشحالی و شاید هم نوعی غرور از این که بچه آنها بر خلاف دیگر متولدین «ایرانی، آمریکایی» فارسی حرف می زند افتخار می کردند ولی عملاً این بچه در میان یک جمله انگلیسی دو کلمه «کرده»، «رفته» و یا «مگه نه» که مرتباً تکرار می کرد که تأیید شنونده های معرکه خود را بگیرد. در



تسلیت و همدلی

در حزن و اندوه خانم مهین میر حسینی چهره فرهنگی، اجتماعی و مبارز ایرانیان لس آنجلس در سوگ برادر بزرگوارش، صدها تن از مبارزان سیاسی و فعالان رسانه ها با حضور در مراسم سوگواری، در این مصیبت بزرگ با او همدلی کردند.

ما نیز خود را در این مصیبت و غم بزرگ شریک و سهیم می دانیم.

رضا، عسل، ناهید و عباس پهلوان

بسیار خوب زبان فرانسه می دانست، روی به «صحافی» کرد و «حوض» وسط دارالفنون رابه او نشان داد و گفت: صحافی! این را چه می گویند؟ صحافی بلافاصله به زبان فصیح و غلیظ فرانسوی گفت: «باسن» (Bassin) جناب وزیر بلافاصله امر داد که چوب و فلکی حاضر کردند و به دستور او پاهای صحافی را به چوب بستند، از قرار چند چوبی که می خورد از زیر فلک داد می زند «اوز، اوز» که مثلاً هنوز لهجه فرنگی را در مقابل دیگران حفظ کرده باشد، اعتضادالسلطنه فرمان می دهد محکم تر بنید تا زبان مادری یادت بیاید، طولی نکشید که صحافی فریاد برآورد «حوض»! بابا «حوض» و حاء حطی و ضاد غلیظ عربی را کاملاً از مخارج خود به تلفظ درآورد و بساط حقه بازی که شاید می خواسته است بعدها بگستراند از همان اول برچید و به قول راوی «بعدها مثل آدم حرف زد»... وقتی پدر که خودش هم از این نقل خودکلی کیف کرده بود خنده دسته جمعی ما را دید، وارد خانه که شدیم بساط چای برقرار شد و مشتاقانه در انتظار خاطره دیگری بودیم که او گفت: بعله این جعفرخان های «از فرنگ برگشته» کم نبودند، می گویند «ناظم الملک» که از معاریف و محترمین شیراز بود وقتی پسرش از فرنگ بازگشت تمام اعیان و اشراف شیراز را به ناهار دعوت کرده بود و توی سفره ضمن سایر اطعمه و اشراف به سبک شیراز یک دیس بزرگ «آلبالوپلو» هم بود که وسطش «خروس» گذاشته بودند و به طرز آن روزها و به قول امروزی ها تزئین کرده بودند و تاج خروس به شکل دلپسندی به روی آلبالوپلو نشان از بارزش بودن این غذای اعیانی و اشرافی داشت؟!

در این موقع با اعلام رسمی سفره دار «ناظم الملک» پسر «ناظم الملک» وارد مجلس می شود همه بزرگان از دور سفره به احترام او که از فرنگ برگشته بود پیاپی می خیزند و خوش آمد می گویند و او هم بسیار فرنگی مآبانه مرسى! مرسى! می کند که به مذاق پدر شیرازی زیاد خوش نمی آید، بالاخره مدعوین به اشاره پدر می نشینند آماده آغاز غذا می شوند و در این هنگام آقا پسر فرنگی، پهلوی پدر شیرازی به جای آن که چهارزانو بنشیند، روی یک صندلی به سبک اروپایی ها می نشیند، بگذریم از طرز لباس فرنگی و کفش واکس زده و غیرو مدعوین به احترام «ناظم الملک» و این «آقا پسر» از فرنگ برگشته اش – که البته آن روزها واقعاً افتخاری بود - منتظر آغاز صرف غذا توسط «آقا پسر» بودند، که ناظم الملک همراه با مسرت و خوشحالی به پسر گفت : چی می خواهی پدر جان؟ پسر می گوید: «آقا جان ... من من چیز می خوام! ناظم الملک که خود شکارچی و اسب سوار و فرمان ده با قدرتی بود، از این حرکات بسیار خجلت زده با خشم مهار شده ای می گوید: خب بگو، بگو چی می خوای پدر جان...؟ پسر که از فرنگ برگشته باکلی من و من آن هم بالهجه بسیار مضحکی می گوید: آهان یادم آمد «شوهر مرغ». سکوت می شود و

مدعوین که از خوانین عشایر و ملاکین بزرگ بودند جلوی خنده خود را می گیرند ولی ناظم الملک که در مقابل این عشایر و بزرگان و جنگجویان محلی بسیار خجالت کشیده بود که پسرش پس از چند سال فرنگ رفتن، به خروس می گوید «شوهر مرغ» فرمان می دهد چوب و فلک را آماده کنند همه می ای در می گیرند و صدای گریه از اتاق زنانه شنیده می شود و فراش ها بلافاصله پای آقا زاده را به فلک می بندند، «ناظم الملک» با همان لهجه شیرازی خود دستور می دهد: «انقدر این جعلق را بنید تا اگر یادت رفته اهل کجاست یادت بیاید، که دیگر برای من از این اداها در نیارود! آنقدر بنید تا نام اصلی «شوهر مرغ» را به خاطر بیاورد!... پدرم که غرق خاطرات خود بود گفت: اما همان ضربه اول از قرار کارش را کرد و پسرک این بار با لهجه غلیظ شیرازی گفت: خروس! خروس!...

و پدر در میان هیجان و خنده ادامه داد که آن روزها فرنگ رفتن و از فرنگ برگشتن به این آسانی نبود، باید از طریق زمین با کالسکه و درشکه و خرو قاطر به ترکیه می رفتی، اگر سالم آن طرف می رسیدی

شده بود:

«مان دیانی» به در خانه «قیسی اله» کرد «قیش» زد «سون پانتالونش» رو «پاره کرد»... ترجمه این بود که:

«مان دیان» یعنی گدایی، به در خانه «قیش» یعنی یک آدم پولدار که به زبان انگلیسی می شود (Rich) «آله» کرد، یعنی نشست، «قیش» یعنی آدم پولدار زد و «پانالون» به معنی شلوارش رو پاره کرد... این پیش پرده ریتیمیک همراه پیش پرده مشهور «من دلم ماری رو می خواد» مدت ها در لاله زار توسط کسانی که همواره به وسیله طنز حرف های اساسی را می زدند خوانده میشد، مسأله فرنگ برگشته ها معضلی شده بود، در حالیکه تعدادی از استادان و پزشکان و مهندسیین برجسته تحصیل کرده فرنگ به طور جدی و بسیار عمیق در خدمت علم و صنعت و فرهنگ و هنر بودند عده ای هم در این بازار آشفته با ادا درآوردن و تقلید خود را «منورالفکر» می نامیدند... این ها از جمله جعفرخان ها بودند...

و اما قصه جعفرخان...

حکایت همچنان باقی...

با قطار به اروپا می رفتی، با چه مشقتی ابتدا زبان می آموختی – آن هم در کشور بیگانه، بی محبتی و اکثر آبی حرمتی فرانسویان نسبت به خارجی ها چون زبان فرانسوی که مثلاً در ایران درس داده می شد در حد «دیکسیونر» بود، تازه پس از آموختن زبان رشته درسی را آنگونه که از قبل برایت انتخاب شده بود می خواندی کلی هزینه درسی و گرسنگی و از طرفی کنترل از راه دور اما وقتی هم که بر می گشتی، آنقدر مهم می شدی که اگر در یک محله یک فرنگ رفته بود یا از فرنگ برگشته بود همه اهل محل می دانستند، و برای آنها احترام عجیبی قائل بودند گویی چون از فرنگ برگشته اند همه علوم و هنرها و صنایع جهان را می دانند. خب البته این از فرنگ برگشته ها هم شاید گاهی درست و اکثر اوقات نادرست با لهجه خاصی شبیه همین پسرک بامزه ای که سرش میهمانشان بودیم صحبت می کردند، ما هم که در تئاتر شب ها بازی می کردیم، از این شخصیت، به عنوان «جعفرخان» یاد می کردیم، روی صحنه و در یک پیش پرده هم یک کار قشنگی می خواندیم که زانرد مردم در آن روزها



سراغ

پنجره شهری

(۸۴)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر او رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی کبری و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. او با زن شوهرداری معاشقه می کند. پس از چندی سراغ زن مسن ثروتمندی می رود، با دختر او نیز همبستر و آبستنش می کند. برادرها به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان می کنند. ولی مأموران نجاتش می دهند و به زندان می اندازند. بعد دو برادر، مادرشان را به چاه انداختند و مأموران دستگیرشان کردند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و دید که زنش پسری زاییده، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد.

در خانه ای، کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد و جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف کرد و نیمه شب آن خانه را به قهر ترک کرد. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها هم راه تهران را در پیش گرفتند.

میرزا باقر خودش را به حوالی تهران رساند و شنید که اوضاع تغییر کرده. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گدا بگیرد. او به ناچار به کار بنایی مشغول می شود. دلالة ای با حيله او را راضی کرد که زنی زشت و سالمندی را بگیرد و میرزا باقر به طمع زندگی و ناهار و شام و جای خواب، دچار بلای عجوزه و دوال پایی به نام «جواهر» می شود. چند روز بعد فهمید که اسباب و اثاثیه متعلق به همسایه بوده و جواهر جز گلیم و خرت و پرت بی ارزشی ندارد که تصمیم به طلاق او گرفت. او به تصادف با همسرش کبری که از مشهد آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه پراشتی را دید که جمجمه گوسفندی بر آن قرار دارد و روی آن خطوطی نوشته اند و پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه هم در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، از دواج با او را ترتیب داده است.

حاجی رمال از آن هفت خط های شیاد بود. زمانی «جواهر» عاشق شاگرد آهنگر جوانی شده بود، به حاجی رمال مراجعه کرد و حاجی رمال به بهانه این که دعایی به تن او بنویسد و او را تصرف کرد. بدین ترتیب حاجی رمال با جواهر دوست شد و او را دلالة خود برای به تور زدن سایر زن و دختر پولدارها کرد و در مقابل، او برای ضبط میرزا باقر مرتب جادو و جمبل برایش تهیه می کرد. از طرفی دوستان کبری هم او را تشویق می کردند که به رمال و دعانویس مراجعه کند ولی زن می دانست که اولین شرط مراجعه به آنها از دست دادن ناموس اش خواهد بود و هیچکدام آنها از زن جوان نمی گذرند و از آن سو «جواهر» مرتب از حاجی رمال دستور می گرفت که کبری را اذیت کند. تا این که کبری تصمیم گرفت با میرزا باقر از در آشتی درآید و به میل او باشد که جواهر را از شوهرش دور کند و این بیشتر باعث ناراحتی «هوو» یش شد و یک روز که می خواست جلوی در منزل کبری چیزی را دفن کند، همسایه ای کبری را خبر کرد و آن دو «هوو» به جان هم افتادند و فحش و فحشکاری و دست آخر مشت و لگد و گاز تا همسایه ها جدایشان کردند و جواهر به خانه رفت و منتظر میرزا باقر ماند و به دروغ می نالید که کبری ناقص اش کرده. «جواهر» در خانه، خودش را به موشمردگی زد و چنین وانمود که کبری او را به حال مرگ انداخته و سقط جنین کرده. میرزا باقر با صحنه سازی اسفناک! او عصبانی شد و گفت «الان میرم سر او و دوتا بچه اش را از گردن جدا می کنم!» و از خانه جواهر بیرون آمد و میرفت که پیرمردی از همسایه ها خودش را به او رساند و حقیقت ماجرا را برای او گفت که همه اش حقه بازی است: «از کجا زنی که بیش از ۶۰ سال دارد، بچه دار می شود که هوویش به او آسیب برساند؟» میرزا باقر مات و مبهوت از این حقایق به پیرمرد گفت: حالا میرم اون زنیکه جواهر رو به قبرستون می فرستم. پیرمرد او را منصرف کرد که برای خودش گرفتاری درست نکند و از زن های خودش گفت:

ویراستار: قاسم بیگ زاده

محلیت می کنند که صدقه سری اونو واسه من آورده که بزبون موبند بیاره! خودتو کنار بکشی حرف دیگه دارن که: اون قده مکیدنش که دیگه چیزی براش باقی نداشته واسه من بیاره! یا برعکسش، اینجا بری، این به کارت می کشه که اون یکی رو محروم کرده باشه! اونجا بری، اون خالیت می کنه که چیزی برا این باقی نمونده باشه! که سر همین کار یک وقت من خودم دیدم دارم می میرم و از سر نفسم دیگه داره خون بیرون می زنه! بعله...! اگه من بخوام بگم، بایس یه کتاب چهل طوطی واسه ات بخونم تا داستان یک شب و روز دوزن داری رو واسه ات تعریف کرده باشم! غیر دشمن تراشی ها و پاپوش دوزی ها و جادو و جنبل و چیز خورد دادا ناشونو و جورای دیگه اش که اگر بچه داشته باشی، این یکی بچه هاشو تو گوشش می خونه و هزار جور بابارو بده می کنه، شمر می کنه، خولی و ابن سعد می کنه، دشمن خونیش می کنه، از زنده و مرده اش برشون می گردونه! اون بالاترش می کنه تا اونجایی که دیدم پای جون بابا هم واشون می سونه! آره! اوس باقر! اگر شما این مکتبخونه رو تازه می ری، ما توش درس مونوبه آخر رسوندیم! به هر صورت، بایس از همین نمونه ها مطلب دس ات اومده باشه و بفهمی این یکی سراغ اون یکی رفته و همه

داشتی و می خوی از این حرفا و نقل ها هم نداشته باشی؟ کاری یه نشدنی! آتیش به روح گرفته هارو قرار می داری، قبول نمی کنن! نوبت می داری، زیرش می زنن! کم و زیاد می کنی، حرف در می یارن! روزو واسه این بذاری شبو پیش اون یکی بری، غر می زنن که: خستگی شو واسه من میاره و راحتی شو واسه اون می بره! برعکس شو کنی، می گن: خروپف شب و خواب شو واسه اینجا گذاشته، روز شو که می شه ببینیش و چارکلوم باهاش حرف بزنی، واسه اون می ذاره! کار نداشته باشی، تو خونه باشی، حرف در می یارن که: اون یکی راش نداده، پیش من لنگر انداخته! کار داشته باشی، دیر به خونه بیای، باز جور دیگه حرف دارن که تا: نره اونجا سر نزنه، پاش به خونه من برنمی گرده! دست به جیب باشی، بخری ببری، راحت شون بذاری، هرکدوم شون می گن که: ببین چه جور اونجا کشیده و برده که پس مونده شو این جور واسه من آورده! تو تنگی لنگی شون بذاری، جور دیگه ور می زنن که: اون یکی اون قد واسه اش خرج می تراشه که نمی ذاره چیزیش به ما برسه! حال داشته باشی پیش شون بری، کم

— من خودم یادمه یک وقت یه زنم نشونده بودم تازه خودم ام تو قصر نمی تونستم یک خواب راحت بکنم! توی شیراز بود، یکی شونو تو اصفهان شیرین زندگی می کردم، باز اون وقت تو دو تا زنو تو یه شهر نیگر

تقصیرام گردن اینه! یعنی موش به هنبونه کار نداشته، هنبونه به موش کار داشته! کار مادر بچه هاتم فقط اون بوده که کلاگیس جواهر به چنگش افتاده، ورداشته، سرکچل شو بیرون انداخته، آبروشو برده، این قشقرق راه افتاده! حالا که روشن شدی، حواس تو جمع زندگیت بکن و بفهم چی کار بایس بکنی و تورو خدام قسم ات می دم این حرفارم که شفتی، همین جا چالش کنی، خونه نبری! اما رو پیش جواهر سلطون بده نکنی! که فردا بایس با زن من به سر حیاطو این بگیره، یه سرشو اون داشته باشه! اره بدند و تیشه بگیرند! حال و روزگار منو هم مثل خودت می کنی! امون از اون وقتی ام که که زن با یه دوست و رفیق یا قوم و خویش شوهرش بد بشه که تا مثل شترکینه شوسر سار بونش خالی می کنه، نکنه و مثل مار جعفری زهر خودشو بهش نریزه و میونه شونو نبره، جدایی نندازه، دست ور نمی داره! اما بذار این سلام و علیکی که داریم، برقرار بمونه!

— چشم کاکا جون! شما کم به من محبت نکردین که بخوام این خواهش کوچولو تونو قبول نکنم. شما جون خودمو زن و بچه مو خریدیدن و این حرفم ازم قبول کنین! به اون سیلای مردونه ات! جای جاکشای شهرنوباشم! اگه دروغ بگم که اگه شما پا پیش نداشتی بودین، بس کی حرصم گرفته بود و این پدر سوخته و سوسه ام کرده بود، شاید تا همین الان سرکبری و دوتا بچه هاشو رو سینه هاشون گذاشته بودم!

— می دونم دروغ نمی گی. بیشتر همه قتل و جنایتام همین جور اتفاق می یفته! آدمی زاد شیر خام خورده، همیشه که راست و دروغ مطلب دستگیرش نمی شه و سر از هرکار و فتنه و فساد نمی تونه درپیاره، یک وقت یک چیزی می شنفه یامی بینه، عوضی از دشمن بوده یا عوضی حالیش می شه، می ره «خون راه» می یندازه! همون جوری که دیدیم، کاغذ از شوور این حشمت خانوم می یاد، دست شوور اون حشمت خانم می رسه، خیال می کنه زنش رفیق گرفته! می ره سرشو واسه باباننه اش می فرسته! یا این هوو می ره

سفیده تخم مرغ تو شلوار چرک اون هوو می ریزه، شوهره رو سر تشت رخت می بره، نشونش می ده، مرتیکه می ره زنیکه بی گناه رو تیکه تیکه می کنه! تازه همونایی ام که سر رفاقت و خانوم بازی و بچه بازی و داد و ستد و کارای دیگه به هم می پرن، قداره واسه هم می کشن، رو دست همین حرفا رو می خورن که خودشونو بیچاره می کنن! — قربون دهن کاکا جون! حالا که این طوره، گور پدر جواهر با نوبتش! امشب می رم خونه کبری از دل اون در می یارم! از شمام خیلی ممنونم که زحمت کشیدین! برگردین خونه و خدام سایه بزرگ تری تونو از سرما کوچیک تراکم نکنه که به دادم رسیدین!

میرزا باقر وقتی به خانه کبری رسید، وسط دالان کوچه با میرزا وهاب صاحب خانه اش روبرو شد که اول یک شاهنامه برایش از بی آبرویی جواهر داستان سرایی کرد، در آخر تکلیف نمود تا هرچه زودتر اتاق او را خالی کرده، این شر را از درخانه وی کوتاه نماید. در اینجا نیز کبری نشسته و می گریست و زخم دستش را که از سه دندان تکی جلو دهان جواهر مجروح و متورم شده بود، پیه بُز و کارتونک عنکبوت می گذاشت.

— چی یه دست ات چی شده؟
— جواهر خانم تون اومده بودن جواهر خودشونوبه من نشون بدن!
— برا چی اومده بود؟
— اومده بود جادو جنبلاشو، نو و کهنه کُنه و تن منو که می بینن، ایناهاش! این جور کنه و سی چل خروار نیم سوز و هیزم جنگلی و چوب علم و کُتل و

مالبند درشکه حواله ام بده و یه خورده ام صداشو بلند کنه تا بیننه مشق صداش پیشرفت کرده یا نه؟ از چهل خونه اون ورتر مردمو تو دالون بکشه، یه انبار شاهلی ام میل زور خونه و توپ توپخونه و تفنگای قورخونه و چنارای امام زاده صالحو واسم ردیف بکنه و دوسه هزار تام فحش و بد و بی راه نثار جدو آباد من و یک کمی اموات و مرده های تورو که توگور خسته شده بودند، دنده به دنده و گور به گور و زیرو رو و تورو و روانشون شاش خالی وشاش بزرگ بکنه و یه صد دفعه ای هم شلوار سیاهشو پایین بکشه، چاله موال لاپاشو که مثل پالون وارونه الاغ دهن واکرده بود و مقبره پدر مرحوم شو نشون همه بده، پُز بده، افتخار بکنه و رفت و آمدهایی که توشون می کنن به رخ درو همسایه ها بکشه! آره همین! کار دیگه ای نداشت! شایدم اومده بود غیرت شوورشو که هم چی زنی داره و می تونه بیاد این همه مردمو دور خودش بکشونه، جلوی

واجیبی کشیده و عقب ماه گرفته



شوشون همه بده که برن واسه شووراشون تعریف کنن بلکی بتونه یه مشتم ام مشتری تازه پیدا بکنه، به رخ اهل کوچه بکشه! میرزا باقر که دید تازه سر حرف کبری باز شده، با آن وقایع خانه جواهر و مطلب کاکا، توانایی تحمل گفت وگوهای او را نمی کند و با همه حقی که به جانب او می داد و مطلبش را می دید که با حقیقت مطابق می نمود و کاکا و میرزا وهاب نیز مؤیدان آن بودند، معذالک از آنجا

که با این وضع مکرر پریشان نه به خانه جواهر می توانست بازگردد و نه در خانه کبری جای ماندن داشت، آنجا را هم پشت سر گذاشته، با توییخ و سرزنش به خود که «موش به سولاخ نمی رفت یه جارو ام به دمش می بس!» از زحمت یکیش فرار می کردم، خودمو گرفتار دوتاش کردم! آن شب و سه شب دیگر را هم ترک هردو خانه کرده، مانند اوائل بازگشت از خراسان، قهوه خانه خوابی را اختیار نمود اما عصر روز چهارم بود که عمه ای در سرکار هراسان برایش خبر آورد که زنی از منزل گریه کنان به سراغش آمده است و از بالای نردبون به پایینش کشید.

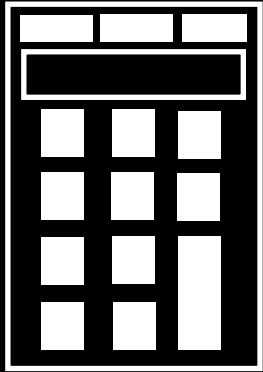
— چی یه احترام خانم؟
— هیچ چی! بدو که جواهر سلطان از دست رفت!
— چه ش شده مگه؟ چرا مثل عقرب گزیده ها هی جُم می خوری؟ حرفتو بزنی سردر بیارم!
— تریاک خورده، داره می میره! ما دورش نبودیم، نفهمیدیم، ولی یک وقت خبر شدیم که دیدیم پشت ناخونا و پشت گوشاش سیاه شده! حالا یک دقیقه است، دویدم شمارو خبر بکنم!

التهاب زن دیگر تأمل را برای او جایز نمی گذاشت و با همان رخت کار به راه افتاده، دوان دوان خود را به خانه رسانید و عده ای را به دور جواهر جمع دید که هر یک شتابان به کاری مشغول و دستوراتی می دهند، از جمله یکی شیر به حلقش می ریزد و یکی سرکه ای تند به زیر بینی اش گرفته است و بقیه هم دستور چرخ و فلکش را می دهند (یک دست و یک پای تریاک خورده را گرفته و دور خود می گردانند تا دچار سرگیجه و تهوع بشود و این را چرخ و فلک می نامیدند) اما وقتی خود او نزدیک آمده و به صورت و ناخن ها و وضع جواهر دقیق شد، این امر را نیز مکرر تازه چون بیماری سقط جنین و دیگر حیل هایش فهمید و او هم بر آن سر شده که مقابله به مثل کند.

— راست می گین، تریاک خورده، بدجوری ام خورده! یه کفگیرک بیارین معالجه اش کنم!

— کفگیرک برای چی می خواین؟

ورق بزنید



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتقاد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

تکون بخوره!

— من یک ثانیه دیگه ام نمی تونم صبر بکنم! بایس بیرمش پیش همون ریش بریده ای که مرد سی ساله رو واسه زن شصت ساله عقد خونده، بگم صیغه شوپس بخونه! یکی دیگر از زن هاگفت:

— اون بیچاره شیخه که تقصیری نداشته! شما اینو خواستین، اونم صیغه شوخونده! اونامرده شورن، مرده رو می شورن و تحویل می دن، چی کار دارن بهشت می ره یا جهنم! از اون ام گذشته، زن تونه! اختیار شو دارین، تا می خواینش، نیگرش می دارین!

نمی خواینش، بیرونش می کنین! حق طلاق دست مرده! آدم لقمه رو تونست فرو بده، دندون روش می ذاره! نتونست، از دهن بیرون می ندازه! حالا شما برین اتاق ما بیشینین، یه چپق بکشین تا پاشه خودشو تمیز بکنه، رختاشو عوض بکنه راه بیفته، شما که همه جون شوبه کثافت کشیدین!

— تا چشم اش کور شه، منو با این مترسکاش ترسونه! من می رم تواتاق شما اما بهش بگو اگه یه چپق کشیدن بیشتر طولش بده، می یام دستشومی گیرم، سرواز توکوچه اش می کشم! زن همسایه می خواست او راه بیندازد گفت: — چشم! حالا شما بفرمایین!

— پدرگور به گوری یا! ببین چه دردسری واسم دُرُست کردن ها! اینجا می یای، این تقلیدو بایس تماشا کنی! اونجا میری، اون سازو می زنه! اون سازو می زنه! یکی به یکی گفت: الهی روی وطن تونبینی! گفت: دل خوشی ام از وطنم ندارم!

حالا شده حکایت من که «نه در غربت دلم شادو نه رویی در وطن دارم!» الهی بخت برگردی از این طالع که من دارم! اومدم بهترش کنم، بدترش کردم! «رفتم زیر ابرو شوور دارم، چشم شم کور کردم!» ای توی الحد پدرت آتیش بگیره زن، که این قده آفتی! ببین چه طوری می تونه با همین دو انگشت چوچوله شو تو سری خوری و بی دست و پائیش، مردای دو ذرع قدری رو سر انگشتش برقصونه! الهی نسلت از رو صفحه روزگار رو بیفته که دنیایی رو آسوده بکنی! آخه تونیگاکن، ببین از اول خلقت آدم تا حالا یک فتنه ای بوده که دست زن توش نبوده باشه؟! یا یک کسی از امام و پیغمبر گرفته تا همین بی سر و پاها می مثل من، تو حبسی، زندونی، سر چوبه داری، زیر تیغ جلادی، رو نطع میرغصبی نشست که زن واسه اش انگشت توشیره زده باشه!؟

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

— می خوام گه از خلا بیارم حلقش کنم تا بالا بیاره!

زن ها که غالب آن ها از نیرنگ جواهر بی اطلاع بوده و در حقیقت او را مسموم دم مرگ گمان کرده بودند، صحنه به قول میرزا باقر گذارده و از آنجا که این خود نوعی معالجه متداول رفع مسمومیت تریاک خورده بوده، یکی از آن ها دویده، به عجله کفگیری آورده و به منزل میرزا باقر سپرد که او هم توی مستراح رفت و آن را پُر از مدفوع نموده، در بادیه ای با آب حل کرده، آورده برابر دهان جواهر گرفت.

جواهر که تمام گفت و گوها را شنیده و دندان هایش را به هم می فشرد و همه دوستانش به خیرخواهی او میرزا باقر را از این کار منع کرده، دندان هایش را قفل شده و تنفس او را نفس های خسته آخر می گفتند که در این واپسین دم های حیات نباید جسم و روح او را با کثافت بیالاید، میرزا باقر را وادار کرد که بر آن کار لجاج بیشتری به کار ببرد که با کشیده های محکم به جانش افتاده، مجبور به خوردن محتوی بادیه اش نمود و چون از این کار نتیجه ای نگرفت، قندشکنی آورده، با زور و زحمت هر چه زیادتر و چندین ضربه مشت که زیر چانه اش نواخت، دهانش را گشوده، دسته قندشکن را میان فکینش قرار داده، شروع به خوراندن محلول نمود!

اوپی در پی نجاسات بادیه را در گلو جواهر می ریخت و جواهر با پُف پُف های دمدام آن ها را به سروروی می پاشید و بوی گند مدفوعی بود که فضای اتاق را فرا گرفته بود تا در آخر با چندین عُق عُق متوالی چشمانش از هم باز شده، حالش به جا آمد و زن ها آب و لگن آورده، دست و روی و دهانش را شسته، چارقش را عوض کرده، در رختخوابش نشانیدند.

— پدر سوخته لکاته هم چی کردی که منو بترسونی؟! خیال کردی من بچه ننه ام؟ پدر شارلاتان تودرمی یارم! هاف هافوی حروم زاده! اگه تودولی، من بند دولم! این کارا دیگه توکت من نمی ره و بایس بدونی ساعتای آخر زندگی خودتو با من داری طی می کنی و همی الانه می برمت در خونه آقا، هم چی لقت توکونت می زنه که سال دیگه با برف پایین بیای! خیال کردی! نه تو بمیری با بدکسی طرف شدی! یا الله بلند شوره یفت! پاشو پتیاره! خودتو به موش مردگی زن! می یام زیر لقت پک و پهلواتم خورد و خمیر می کنم آ! چرا داری به خودت می لولی؟ مگه نمی گم راه یفت؟

یکی از همسایه هاگفت: خیلی خُب! پامی شه اوس میرزا! یک دقیقه بهش مجال بدین، حالش جا بیاد! الانه همه دل و روده هاش به هم ریخته! دست خودش نیست، نمی تونه



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879



فراخوان ملی به مناسبت ۲۲ بهمن

یک دشمن واحد، یک جبهه واحد: رضا پهلوی

هم میهن!

برای تشکیل یک جبهه واحد و برای سرنگونی جمهوری ضد بشری اسلامی متحد شویم
و فریاد ملت در، بند ایران را رساتر به گوش جهانیان برسانیم.
هم میهنان! هم پیمان شویم برای سرنگونی حکومت جهل و جنون آخوندی.
تظاهراتی به همین مناسبت علیه حکومت ضد ملی جمهوری اسلامی برگزار می شود در
این گردهمایی ملی شرکت فرمائید.

زمان: شنبه ۲۲ بهمن برابر ۱۱ فوریه ۲۰۱۲ از ساعت ۳ تا ۶ عصر

مکان: لس آنجلس، فدرال بیلدینگ، ویلشر

Federal Building, Saturday, Feb 11th 2012 from 3 to 6pm

دشمن واحد ما جمهوری جهل و جنون اسلامی است، متحد شویم تا سرنگونش کنیم

همراه شو عزیز! کاین درد مشترک، جدا جدا درمان نمی شود

پاینده ایران — زنده باد آزادی

شورای برگزاری عاشقان ایران — سازمان ایران پاد



Huntington Beach Ford

نگران کردیت خود نباشید، ما می توانیم به شما کمک کنیم.

www.huntingtonbeachford.com

هانتینگتون بیج فورد با مدیریت و کارکنان ایرانی در خدمت هم میهنان عزیز

2012 Ford E-150 Van Cargo

3 door Van Cargo, 4.6L V-8 cyl, 4-Speed Automatic
(Stock #12463, Vin # CDA37863)



Net Cost to You \$26340

2012 Ford Escape Hybrid SUV

4 door SUV, 2.5L I-4 cyl, Continuously Variable
(Stock # 12234, Vin # CKA29305)



Net Cost to You \$33820

2012 Ford Edge SE SUV

4 door SUV, 3.5L V-6 cyl, 6-Speed Automatic
(Stock #12385, Vin # CBA60335)



Net Cost to You \$28670

2012 Ford Focus SE Sedan

4 door Sedan, 2.0L I-4 cyl
(Stock Number 12383 Vin # CL290556)



Net Cost to You \$19880

2011 Ford Transit Connect XL Van Cargo

4 door Van Cargo, 2.0L I-4 cyl, 4-Speed Automatic
(Stock Number # 11836, Vin # BT062290)



Net Cost to You \$21105

2011 Ford F-150 Truck Crew Cab

4 door Truck Crew Cab, 3.5L V-6 cyl, 6-Speed Automatic
(Stock Number # 11945, Vin # BFC35303)



Net Cost to You \$37575

2012 Ford Mustang Coupe

2 door Coupe, 3.7L V-6 cyl
Stock Number # 12411 Vin # C5268054)



Net Cost to You \$24585

2012 Ford E-250 Van Cargo

3 door Van Cargo, 5.4L V-8 cyl, 4-Speed Automatic
(Stock # 12462, Vin # CDA42254)



Net Cost to You \$25885

Please ask for Pejman Mozafarian (پژمان مظفریان)

Commercial Truck / Fleet Manager

Cell:(949) 616-0704 Office:(714) 842-6611

(888) 466-1119

18255 Beach Boulevard Huntington Beach, CA 92648



All advertised prices Exclude Government fees and Taxes, any finance charges, any dealer document preparation charge and emission testing charge. To qualify for the \$500 military rebate, customer must be currently on active duty. To qualify for the \$500 college rebate, customer must be currently enrolled with at least six (6) credited hours or graduated within the last six (6) months, to qualify for the trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Non-Ford/ Lincoln/ Mercury vehicle, to qualify for the competitive trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Dodge/ Chrysler/ Jeep / Plymouth vehicle, some Ford vehicles are excluded. To qualify for F.M.C.C. Rebate, customer must finance through F.M.C.C., All discounts include all Ford rebates, some rebates may require the customer to have a valid business license. Rebates one in lieu of Special low interest rates (O.A.C.) on all advertised vehicles. All dealer installed accessories at retail price. Pictures of vehicles are for illustration purpose only. Lo-jack security device is pre-installed on all new vehicles in dealer inventory and will be added to the final sale price. All vehicles are subject to prior sale. Rebates subject to current Ford offers in effect at the time of sale.